




90



وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی  
 سازمان اسناد و کتابخانه ملی  
 کتابخانه مجلس شورای اسلامی  
 مجموعه  
 اسم کتاب: **معمیان**  
 مؤلف: **موضوع: تاریخ**  
 شماره کتابخانه: **۲۴۵۸۲**  
 تاریخ: **۱۳۰۲**  
 شماره دفتر: **۱۳۹۲۷**

نقلی - فهرست شده  
 ۶۵۴۳



کتابخانه مجلس شورای ملی  
 نام کتاب: **تاریخ زند**  
 مؤلف: **بیم**  
 اسم کتاب: **عمریات**  
 موضوع: **تاریخ**  
 شماره: **۲۴۸۱**  
 تاریخ: **۱۳۰۲**  
 شماره دفتر: **۱۳۹۳۷**

کتابخانه مجلس شورای ملی  
 ۶۰۴۲

بسم الله الرحمن الرحيم

در بیان خلاصه الفاظی که نزد اهل تحریر مصطلح است **بنا** آنکه پیش  
 در لغت یعنی نماندنت و در اصطلاح جمع و خارج بدستوی یکدماست  
 مقرر فرموده اند و بجهت هر امری قریب برای هر حسابی علامتی تعیین نموده اند  
**دبوان** یعنی محسبه که در اخبار تمام ملک تفریح دهند **دقت** یعنی هر چه که  
 در ثبت اموال باشد **خطم** اسم است هم مصداقاً تا اسم مفعول **مست**  
 یعنی نوشتن و کشیدن **عزیم** در لغت از ادکر است و نوشتن در اصطلاح  
 آنچه از جنس حساب نویسد تحریر نویسد **ارجم** یعنی کفشدار و **الحج**  
 و بعضی میگویند مقرر باره است تا او را کسی نیامد که از خانه خود بیرون  
 رفته بر آید مگر در دین و آنچه منقول از دفترها نویسد و آنچه از  
 امد و دین دفتر بر آید است یعنی کفشدارند که او را چیزی در دست نیست  
 و خرج است **نون** کلید پنجاه است **کاسبا** دفترها گویند که **سج**  
 اجلا اذله و سرسالم معموله است نه باشند **توجه** یعنی آنچه چهره

سرس

ساختن و چون در دفتر او جنبه ابعاع مینمایند از جهت بویینه متعلی است  
 جازه خطی باشد که در وقت مطالبه یا تسبیح میزان بر پهلوی مبلغ یا مقدار  
 و انعامت مقابل و صحت حساب است اگر بنا ده ندکوی بنا ابعاع نمایند  
 در و سر قریباً بر نقطه گذارند که علامت هندسی باشد بنظر ایندست  
 سه هندسه منزلت **لغت** تراند بود که اصطلاح مبلغ یا مقدار است  
 از فراغ تفصیل یکجا جمع شوند معاً بله **دلفت** برابر کرد است در اصطلاح  
 نسخه یا بر آنکه نقل از دفتر یا غیر آن است که گفته باشد بان خوانند **مست**  
 خوانند در لغت با کسی برابر است در اصطلاح چه چیز را گویند که **بنا**  
 دیگر بطریق قیاس برابر کنند **وزن** دفتر یعنی آنچه همان مقدار کاغذ و **تصحیح**  
 محاسبات در دفتر ثبت شد مقدار او را فان در هر حسابی در جزو نهاد  
 بفرعی چشمه علامه نویسد و در دفتر هند تا معلوم کرد که در دفتر  
 با حساب چند نفر است و چه حسابها را در آن است **خود** در لغت **کشد**  
 است و در اصطلاح آنچه از ارباب جمع و خرج که محاسب شرح باشد در دفتر  
 یا این محاسبه نویسد با در نوشتن آن بر وزن است **بروز** یعنی هر روز بود **معا**  
 چون سواد چیزی در آن بر آنکه و جلالت ظاهرشان داد و مبادی میگویند

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

دردا اصطلاح بحران میگوید که انحراف برودنا به مبلغ لغت  
 جایگاه دستگیر بود در اصطلاح آنچه بحران برغامر و مؤید میمانند  
 و ترقین خلیفان شد که در کتب سابق بوده باشد در مدتها فی و باستان کشید  
 و کله و دیگر که در کتب کلام نمیتوان کشید در میان نا و داخل کشند با کلم  
 سابق بر آن بر کرد این خط را ترقین میگویند صفحه یعنی یکسوی وصلع و در لغت  
 پهلوی بود که اصطلاح نصف در بود نه شکر جز بود و در فاشک  
 منلع است انصاف و انقطاع در لغت زیدک شد نسبت در اصطلاح غایت  
 ضروری و غیره سال باشد با فساد و لغت یکدیگر را نیک بود در اصطلاح حکم  
 که بنا کید احکام مطاعه بقیام برود و در مشق از در راست و دروغا  
 که استوار بود که بعد بیا و او در عین و بر تیا مردم از آنچه او را درین کتب  
 مستوفی مشق از استیفاء و در لغت تمام شد حقوقا و غیره بود مستوفی  
 ستانند حقوق با دشتان غمال بقیام شرف مشق از انشراق است  
 اطلاع بر تمام است و گفته اند انشراق نیز در کتب است بروج و لغت  
 است و در اصطلاح تستیک که در بر پایه مستوفی بحساب بر نه مفضلان  
 است و تفصیل و لغت هر یک از آن است و در اصطلاح خود کرد است

در اصطلاح

دمازله و بیع و خرج منقح مشق از تنفیج است تنفیج در لغت جوی است که  
 و مغز استخوان پرودن و در اصطلاح مخزن پر است و با کوزه را تنفیج  
 و شرح آنچه با کوزه گویند با نرینست و متعلق است در لغت چیزی را کوزه بند که ملک  
 کرد انبند بود در اصطلاح هر حقنه که پادشاه ملک شخصی که در لغت  
 که در آن ملک نماید در باشد و بعد از غوغا و ملک و ارشاد شوق افشاح در  
 دستوری ادب است و در اصطلاح است که موضوعی اجبا کنند که شوق  
 کند و در بیان مواجبا شده باشد مقربا نکما کرن پادشاه از مواجبا  
 شود پادشاه با بدیعان رسانند اگر کزها صل کرده اند بدیعان با نیا است  
 مزاج آنچه را منقح است که از منقح بشود و در اصطلاح شوق و سنا اند عشر  
 لغت ده بکست و در اصطلاح آنچه را منقح است تا ایستاند تا منقح بود  
 که باذن مسلمانان احیا کرده باشند فاعلمه لغت از کوزه بند است  
 اصطلاح محموله موضوعی باشد که با جاوه شخصی هستند با آنچه در ایام  
 باشد منقحانند غایب یعنی مسئله و شوق که در آن بغلط باشند  
 از باطل جویند تا منقح شوند و لغت چنگ زنده است و در اصطلاح طلا  
 و غیره شبیک برنج و مس و غیره هم نامند زاره کردن چوب بجله بجله کردن

تکثیر





مندی و درین بابجا کشند باین پیغمبر که عوض محسوس آنچه درین باب رایج شده باشد  
 درخون نوشته و محسوس آنچه که بعد ازین می دهند در این مرقم <sup>نشان</sup>  
 و اگر در سر و بدن بگذرد و علامه با نشان از آنچه هرگز و غیره محسوس  
 مویک و در میان کوبند تا آنچه رایج گشته باشد و محسوس را و درین محسوس  
 ازاد و بار ز کتابت نماید اگر از جمله محسوسه مبلغ رایج نماید خواهد شد  
 عوض از این محسوسان مبلغ نویسد تا حد آنست که در محسوسه رایج شده باشد  
 و بعد نوشته عوض را از امری که در حد مرقم نماید و در هر چه درین حد  
 بیاورد بنیست و در دفعه اول آنست که آنچه از روز تا چه روز در هر چه در آن روز  
 از آنچه با او بر برسد در وقتی که مرقم نماید که از روز تا چه روز در آن  
 با در وقتیکه نشان مرقم نماید و در هر وقتی که مرقم شود که در دفعه اول  
 به عمل آید و در وقتیکه نشان مرقم نماید که آنچه از روز تا چه روز مرقم شود  
 با در او را به در جمع و جمع چون بعد درین وقت مرقم شود اگر مرقم را  
 باشد با سایر مرقم هم در وقت مرقم است و دیگر در وقت مرقم را در  
 مانند در اینست که جمع و جمع با مال با ارباب الخ و در اینجا او زند  
 و هر یک بفرستد حسابی از یکدیگر می کشند تا مرقم که در اینجا چو در <sup>نقده</sup>

تا

تا که شش محاسبه دهند از دفتر تا در هر چه مرقم نماید در دفتر تا که مرقم <sup>نشان</sup>  
 و علی هذا القیاس بعد از شش جمع و جمع از جمع مرقم نماید از این تا <sup>نشان</sup>  
 امین و در محسوسان نویسد اگر جمع زیاد از جمع است از اول نویسد  
 و زیاد از اول در محسوسان نیز مرقم نماید اگر جمع مرقم مرقم بکند باشد  
 مهران جمع را در محسوسه تمامه آید و بار نویسد تا که هر چه مرقم <sup>نشان</sup>  
 حسابی که شش دهند و حرف مرقم نماید در محسوسه حرفی و در دفعه <sup>نشان</sup>  
 و با اینست مرقم را که خواهند مرقم نویسد و در محسوسه باقیه مرقم <sup>نشان</sup>  
 که مرقم و در کتف حرف و در دفعه مرقم نماید که در جمع مرقم واقع شود  
 البینه و از این مرقم باید بعضی نظیر آنست که دیگر با او در هر چه مرقم <sup>نشان</sup>  
 مرقم را هم مرقم نماید بوده باشد اگر مرقم مرقم باشد مرقم مرقم <sup>نشان</sup>  
 اسم ایشان هم از ایشان مرقم و نوشت و در هر چه مرقم و در آن وقت <sup>نشان</sup>  
 چنانچه مرقم نماید که از شش مرقم و مرقم که از این مرقم نباشد بر خاسته <sup>نشان</sup>  
 نوشت که مرقم نداد و تا آنجا سبب منتظر مرقم نباشد مرقم <sup>نشان</sup>  
 امثال مرقم مرقم از مرقم مرقم مرقم که در مرقم و مرقم مرقم <sup>نشان</sup>  
 گفته شود و در مرقم مرقم مرقم مرقم مرقم مرقم مرقم مرقم <sup>نشان</sup>



نشسته شوق فرود بگر با فضل در دنیا بدو در همان فرود امام ان هندی که  
 مذاکرت کوشا که اگر در ضمن فرود نشسته باشد در همان فرود تمام نشود  
 فرود بگر با فضل در می پد عشرت که در سر و قد نویسد که طرح حساب با ایند  
 از انضال کویند عمد انضال اگر کوشا و دنیا شدن پیچیده تا هفت ماه بخیر  
 موده اند اگر انضال نیاوده زانیا شده در و بی نظیر با فخر نمانند که  
 از آن با دباشه و در و رخا شپه این بخیر موده اند که رقم سانند و اگر  
 بعضی از نماز انضال کوشا و بوده باشند انضال که باشد در صفی تو  
 و در و رخا شپه نمانند بگر آنکه انضال او را در حساب با دنیا حساب  
 یعنی که مفر و محاسبی که نویسد در فرود اول در فرود مفر بر رقم هندسه  
 سانند که این مفر و محاسبی چند فرود است مثل آنکه در فرود دوم و در فرود  
 و علی هذا القیاس را در فرود آخر و حتی که در فرود آخر نشسته است در فرود  
 همان رقم را نویسد در حساب هر چه مباح و حرام و غیره است و در فرود  
 احیا تا تعداد مکرر شوق را خطه نمانند عمدتاً در چند مکرر شد  
 در اول از انضالی که شد در مکرر است نویسد با بر صفت که این بعداً  
 مکرر است و بر رقم هندسه دو باب گفته در باب اولها آنچه را اول

نشسته

شده و ذکر نایباً بی آنچه ان ظلم انشاء و اگر احیاناً مکرر شده باشد مفر بر  
 موزه چند مکرر است که حاصل از انضال نوشته شده با چه در  
 چیزی بقوی و نویسد بدان و دیگر بگر آن در فرود مفر و ده است  
 بود که حساب بکند در نوشته شوق و جمع اگر با فرود باشد از فرود ان  
 ما که تان نادی باشد از فرود و ما و سنده بان در با جمع نمانند آنچه در  
 دید خطه شده باشد در ثابت مفر و در همین تقیح حساب است از خبر  
 نظیر با در فرود و او که استاد و مواقی است مفر و اولاً آنچه در قبیل  
 و سنده از مواظبه مفر و اندم مفر و اولاً است از انضال و شرح است  
 در آنجا مفضل است نمانند ان بن چه اولاً در مفر و نویسد جمع حساب  
 در او در صورتی که تفصیل است و تمام آن در فرود است باشد  
 این حسابها مفر شده و درین دفتر آمده و مطابق با دفتر با در فرود  
 و دیگر در فرود است که اگر شرح تفصیل آن نمانند بطول و آنچه حال با این  
 موده و نیک ستم در فاعل اعلی مذکور و درین قضای است که از جمله  
 از انضال چند ابتاع شده قطع انوار مفر و باشد تا شکر خام جز به بقصد  
 داشته و مفر تان لایح موده باشد با آنکه حین پیچیده نمانند کرده باشد با

نشسته

نشسته

نشسته

نشسته



مذکور مسائل نام نهادند که انان نارنج خال مغرولت غایب ماناغ البنا بک  
 در سال که در مملکت می بینند که عدالت که مینامون مملکت را بویز طو  
 مان ترا با نام فاقون مجرد در مملکت داد نهادن مقرریا ندی بعضی اگر ایشا  
 بدستوری که در فاقون سابق بود با در شاه باشد بقدن با دق و بیع مثال  
 اضافه بکنند اگر بدستوری که فاقون سابق گذر شده باشد بیع مثال با کم  
 و بجهت آنکه در روز دنیا و در دهه مقرر است و ترانوی نریا بکنار  
 داد و از کم کو بند جانان المپا و دادا العیام مذکور بعضی ارد که سابقا  
 ثروت و حکومت در دستوری که المظفر قوا ترا جاری ساختند با اضافه  
 مینامند مثال نموده اند پیشاهم زمان سخن فاجه احداث کرده اند با اضافه  
 مینامند مثال نموده اند بجای آنکه با شریک قطع دادند و دادا اجاره المینا نام  
 تا ایشان بعضی مثال بان پادشاه مثال ایشان باشد و بدین ایشام و در  
 داد و انجام نام هشت و پادشاه بدستوری که ان حاصل را رضی ناما شش  
 سنانند و از ترا ج میگویند و دادا اجاره و مینا الم عشری و بیکر زده و ناما  
 اینست که در حساب این مرقم کشت باقی شرع و در همانست مولف  
 انعلم سپان در غار نشو فاقون حفا و معارف نشو علی است

و بدو

بد دو سپان است تا که نکند شرح فاقون نشو اینان شرح عمل شده  
 طبع و قطع ما استعمال با ایشام و غیر آن که در پی به بکد بکرا نه بان بکون  
 بوده است در تحت اخرف با اندامه بکون بدی قطع با غیر شرح و بعدا  
 و اجود دانها باشد حاصل شده بفضیله در شوهان عمل نوشته باشد  
 انا نقل حاصل شده با تحت اخرف با اندامه در او دند و با ایشام در تحت  
 سان دنا که طرح جمع نموده بقرینه خود با ایشام با ایشام با غیر شرح  
 شده باشد بجهت تفصیل و در بار نوشته حاصل که در جمع بیار داد است  
 شرح در دست هر عمل و از او پسند خط سیران بکد بکرا کند و کردا  
 و اجود بیار شده مثل انکما بایشام با ایشام با ایشام با ایشام  
 در جمع نموده باشد بجهت و در او دند و با ایشام در نفس شرح و بار  
 و عکس و با ایشام و دند خلاصه اها المذکوره اینست فاقون همانم در دانستن  
 هر چه ی نادنا صلاح بجهت بقرینه مینامند

در	در	در	در	در
در	در	در	در	در
در	در	در	در	در
در	در	در	در	در



### مدنی معرفه السبانی

بسم الله الرحمن الرحيم

اول دفتر بنام ابره دانا صنایع پروردگار می خوانا امانه بر نویسن  
 العباد معانی حقیقت نکاری بنای یادش اهل شت که مبران بر ذرات حساب  
 ترجمه دفتر خوانه وجود نمود که می که از باب مناصب عرفان ناهر و زده  
 روز ناچار نام با تمام فیوض نامشاهوی که از نموده نمای فراد کاشتا شرمند <sup>طریق</sup> کاشتا  
 بیابان دانش و جمله در دانش و مندان روزی ناز و بیان دانش بصدد حق و بر خطا  
 هر خطا ساند طاعت بر سندان زاجری نماید و سخن ضابطه فیض اشرف  
 در بی بدیع غامض است کاشاپا به راهی هدا به یوم بطوبی است اکل التجار در آمد <sup>طوبی</sup>  
 فدیته که جز بشده هر عنوان است و غزای ندای جان نغزای نکلون <sup>لصحن</sup> کجا الکا  
 المنقوش در طرنا چرامر که نضا محصل واجلی ذغان و شفا در که نغزای  
 عنا صریحه نام بر و جمع ابرو ایصال ایاام فصول چنانکه نموده نقد بها  
 عالم را از معرفه وضع در معرفه تا سخن به جل و مرقه مرقه صانع کران  
 وجود حضرت سید ابرار بر روی سخن پیش از چینی بخار و در منها ساخته با می کاشتا

اطهار

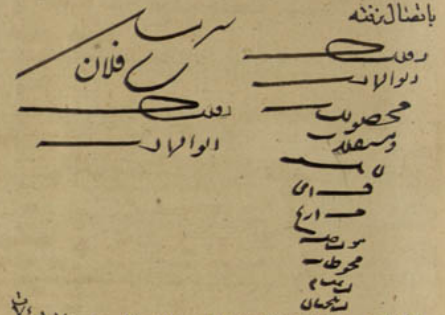
و اطهبلان بهترین موجودان نمودند از اولاد طاهر اهل بیت کباران  
 کائنات را کرده نمایند کان دین مبین اندو کوشا و عرش برین بدین <sup>بود</sup>  
 بر شند لا یت حق و بعضا پیش طلق میز ما نفر ما که با بنده چنانچه بر بنده <sup>مشق</sup>  
 صلوات الله علیه علیهم اجمعین سبها ابن عم رسول ذوج رسول استاده <sup>الفا</sup>  
 علی ابن ابیطالب علیه فضل الصلوات و کمال التحیات تبع لانا بنده بر اجمع  
 معنی برای که صورت کند مسلما لیکن اگر نشت ازین پیشا شاه و در سخن و مطلق  
 در سبها سائر که ز خبر انشا نموده بود خطا لیا که ساقه فیض و موم <sup>تحقیق</sup> بهم در حق  
 بسا غریب الی غیره در خطا طرفه زنا هر نفسا در اول بنای غایب <sup>تکبر</sup> بر می نکر  
 هدا به هر چه در شاران در چاشنی فیض و بدوان عالی بنا میدان <sup>کوار</sup> طهارت  
 سخن بیند ما بن طرا ندمان تا فی را بش مایع اند که در انداز <sup>استاد</sup> در تمام ممالک  
 مولود اعلی که مدح بلند تر زمان اری مقدس با ابدا که حد <sup>سپهر</sup> کبریا  
 بهزاره نماید جز بوا الفضل انجا که در مدح می سزا <sup>شاد</sup> طهارت و طهارت  
 اهل العباد انداخته و علی ندیش ما خندان <sup>طراز</sup> لبش را کز می پزانی طویل است  
 هر اعر و پیش یکدیگر انداخته راه دروش کرده کم نوی <sup>عقل</sup> و پزانی  
 فکر سخن ازین هانا امتحان فیض سخن اول و لعا لاکر <sup>مرا</sup> می شای و در بنم

۲ روی

بغیر از کیفیت صفات این جمیع خصا الشایع و نه اثر آن فخر هم آتش شایع  
 خبا لجنه بیدار شریف و کمال خبا لصدیقین بر خود بالذکر از شک  
 که هر نشانی خامه عینین شتا مایش بسته امید بخوانان همچون طوطی  
 بچندین پیچ و تاب بر خود بچیند که هر یکی از قرمان که اصف نشان در بار  
 یا اشاره لغت خاتم سلیمان در آن کتبت است و بی کمالی با آن فریبند کار  
 با مدعا طغش مفتح در نزد و در وقت سر بر سر بنا بد که ایندین خالی  
 از سوزن خامه است هر شبیه از این فن شریف این کیفیت مژده خود اید مارد  
 نه است بکنان علمای جزوی منظوم مشق بر مرقه و منون لک و در حقیقت چنان  
 دفعه و باقی که نام مقام و تحریر و در اصول و معانی نند ما با بکار و جزو  
 ان اول آنکه اول جمع کرده بود یعنی آنچه اول جمع کرده اند چیزی در تحریر و تقریر  
 بود او را بر کرده اند و هم او را آنچه بجز آن کثرت استغالا او را بر شده بکار او را  
 بشده بد بود مختلف ساخته اند ان بن و پیل کلام در سوزنی نار و سبب است  
 عزیز و در اصطلاح منجزین و بر سبب معنی او را بر جمع است آنچه سعی کردنت  
 ان جمله جمع مژده اند آنچه ان محصولات و مستغالات و تحویل و حاصل او را  
 بوده باشد که شقیب او را بر ندیدین نوع کردن شقیبهای منظوم خواهد شد

براکه

بدانکه داخل این فن نه مرتی ساخته که اول او را بر بنا مکان پیش باید خواست  
 و نگاه با اتصال باید برده بنوعیکه در شقیبه مژده و شوق از دل او ایالی  
 بدانکه اول این شقیبه او را بر است و از او در تحت او را بر پیش باید خواست  
 و ما دامیکه نام نام است با اتصال داخل شقیبه بدین نوع اینها از مژده اول است



بدانکه ابواب مال را نیز بنامی او را خواست چنانچه نام هر مژده در او را  
 و مستغلات و مستغلات جزو محصولات است و از این نامها بیگانه اند که  
 مرتبه ان محصولات درم است و مرتبه محصولات اول سا بر شقیب و اتصال  
 بدین طریق است اما محصولات مقرر است که او را حاصل ان بین و مرتبه  
 مزاج و عطران و طود و چین و اقسام و غیره است و هر کدام را علی و مژده

و ایلیان

در تحت محصولان نیش و غیره مذکور است  
 مذکور است با اسرار و لا به ترتیب قریب بعد  
 و تا نهایت ترتیب و فسادش و غیره  
 و غیره معزیه و غایتها معزیه با بدی داشت  
 ترتیب قریب بعد و در آنجا مقرر است  
 در در واقع ترتیب و فضا چنانچه در مذکور است  
 مستفاد است و هر یک از غایتها که بیک معزیه  
 معزیه تنفیج نماید اسنادا و ادا باشد و انشال  
 فحاش است اما بجای محصولان تا به مستفاد است  
 و هر وقت قریب بعد و کلان مثل بلده و لا و قصبه  
 خانان و غیره چنانچه بر یک خطا بطور است در محصولان  
 مقرر است و در این فواید اسنادها است که قریب  
 مشتق است از جمله است که در این معزیه که  
 را بیک معزیه رسانده چنانچه معزیه است که  
 دامنه ادعای اسنادها بر پایه قریب همیشه  
 در این معزیه است که در این معزیه است

روانند

میدانند که محصول و مستفاد هر کدام بر سه  
 ملاحظه فرموده می کنند در مذکور است با اسرار  
 تر پیدا کنند با اعضا و اقسامش اسنادها در  
 واضح چنانچه در این معزیه با عیبها و  
 اصلی صحیح بوده و اسنادها بر پایه اسنادها  
 نشود که در محل خود نموده می آید با اسنادها  
 و مکتوباتها و اسنادها  
 و اقامت ترتیب است که در اسنادها  
 و اسنادها و مکتوباتها  
 آن با حاصل المذکور و طایفه  
 بالمثل است که در اسنادها  
 مبتدئ است و غیره  
 در این معزیه اسنادها با اسنادها  
 هر چه چنانچه اسنادها است  
 از نقد معزیه است که در اسنادها

روانند



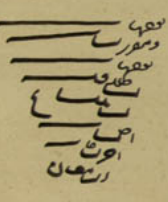


تا نبود و در او اجزا غیره  
 که هنگام حال اول از نظر  
 کلیه اشکات که آن کرد چون  
 مخالف است و در آغاز بخار کردن  
 تا آنکه در هر طرف نماید  
 با آنکه سایر اجزا در میان حکم  
 خصوصاً در غیره و آنکه در نظر  
 مخالف است که در میان این  
 شد به طرف و آنرا در این  
 در این

در کدام انوعه بان تفاوتی بنا بر نهی خیره که بنا بر آن است علی

در ادب و توجیه که در اصطلاح

اینجا است بمعنی خرج است اینچنان که در هر کجا که  
 فاعل آنکه توجیه آنرا در پیش بینی و معنی آن را در تحت آن  
 اند و اینها را که در اینجا در خصوصیات و در تحت آن در توجیه  
 هر چه را در وقت آنکه در هر یک از فصول  
 در هر یک از اینها در توجیه آنکه در وقت آنکه در هر یک از فصول  
 و اگر بپند که در وقت آنکه در هر یک از فصول  
 میباشد مقدم بر سبب چیست  
 آنکه توجیه در هر یک از فصول  
 با هر چه در وقت آنکه در هر یک از فصول  
 که در هر یک از فصول



**ابتیاع اجزای افعال استعمال اسفاط**  
**اعرف انشقاق اقامت انعام**  
**انقطاع انکار باریها المذکور پیشکش تبادل**  
**تجریع عنوان است تصنیف تلخیص تلخیص**  
**تصنیف تطلبه تعریف تفاسیر تکلف تکلیف تعسیر**

تبول جبه حسته خوالند پس خوالعلمه خوالشرب  
 خس زکوة دستکوزان بغایت دشنامی سترلف  
 سوغت سبورغال شرب صرف مزیدیات طعم علیون  
 عذابت عوض لایق فریش قطع قینه کراپه که بود میسج سوغ  
 مرقت مناعد مصرف مصالح مکسو من معاش مقدر  
 مواجب نقصان فاله وظیفه باد بود

دکوا حدان صیغهای مذکور بهین ترتیب سلویدا نند در تختان و غیره  
 کوبند و تنخواه بنگه دهند درخت وجه دیبوجه در آوردند را اکثر  
 رعایت و غیره که داعی کنند از منافع میدانند  
 دستریکاه هرچین مفصل و گاهی بیفصلین  
 میکنند اما مشرق که در بنیه الملاقاش  
 اینست که در ذیل آورده شد

معرف  
 معرف  
 معرف  
 معرف

معرف  
 معرف  
 معرف  
 معرف

دسته

و صیغها ف که در تختان تحریر میاید معتبر می پذیرد و هر ساله را بقدر قوت و شوره  
 ان هسان می شود بدو مصرف کردیم نه با این غیره یا را بشما عو صرا و اینها شرح  
 مثال و رسوم و عین و علیون همی که بجهت محافظت و قیام باغ نامها بطاعت و غیره  
 و گاه باشد که در بعضی صیغهای اولی طاک فریاد باشد و غیره بعد از محوطات و غیره  
 مستر و است و بنا بر حدی چون فصلی امون و غیره که اطالان است و مواجبت  
 نیز همین حکم دارد اما مقررات که در بنیه توجه با دویم است از این قبیل است بدین  
 سبب منظر است که فوچیه با او و غیره بقدره منبناست در مقررات از این قبیل  
 نیست بمقررات متوسل است و در باره که بعد از فوچیه با مقررات کوبند که در  
 ان اول فرار محمولات و مستفادات و بعد از ان محمولات کوبند مستفادات  
 شرط ناچه و اسناد که در او ارجح است و در ان کوبند برعکس هر جا بر  
 بلکه اولی کوبند ان مستفادات کوبند که در بنیه محمولات کوبند و ان نیز  
 دارد و بعد که احکام مطاع و غیره با احکام مطاعه بقلیفیات و فوچیه با  
 هر کدام مدعی کنند نند و فریاد باشد شرح ثبت کنند احکام تقابل المناصبت  
 محمولات و صورتها احکام نماید انصالات بدین کیفیت است

وصف و ممرور ممرور ممرور ممرور ممرور	وصف و ممرور ممرور ممرور ممرور ممرور
وصف و ممرور ممرور ممرور ممرور ممرور	وصف و ممرور ممرور ممرور ممرور ممرور
وصف و ممرور ممرور ممرور ممرور ممرور	وصف و ممرور ممرور ممرور ممرور ممرور

فاضل و غیره در آنند و فاضل است و فاضل را در فقه در قرینه و انصاف آن  
 بود و باب باینکه در قرینه بدانکه هر چه در این سخن می آید از باب انصاف  
 قرینه باید که قرینه در پیش هر سخن این سخن هند کسان بر قرینه  
 فاضل و چه هر چه قرینه بنویسد مگر در همان اول و جای آنکه کتاب انصاف  
 شده باشد در آن سخن شواهد باشد از قرینه نه باشد و متقدمان در آن  
 قرینه که اگر قرینه هم برساند عجیب نیست از این جهت که قرینه هر سخن است ظاهر  
 که سخن باینکه چه خواهد بود تا برین بعضی مآل از احتیاط به قرینه نیست بلکه چه  
 سخن دیگر به سبب قرینه و شواهد بان می آید است که بعضی منها و منها به قرینه ما  
 ستم در آن سخن تا بجا آنکه حکم قرینه نماند اما در آن یک چیز می آید است که در

قرینه

توجه نه نیست و آن تکلم با یک جمله فرستاد در یک دور و در محاسبات آنکه در  
 بی قرینه می ماند چرا که قرینه مفرغ به پشت پس از آنکه در مفرغ می آید  
 چرا که مفرغ است و قرینه هر سخن می آید که در مفرغ می آید و در مفرغ می آید  
 و چنانچه در او از جهت توجه که قرینه در مفرغ می آید و در مفرغ می آید  
 قرینه اندر قرینه اسم با هم است خواه سخن خواه در مفرغ می آید و چنانچه در مفرغ می آید  
 اقتضا می شود و سخن آنکه با آنکه در مفرغ می آید و در مفرغ می آید  
 موقوف به سبب موقوف نظر است اگر پسندید به قرینه در مفرغ می آید  
 پس هر چه می گوید در مفرغ می آید و در مفرغ می آید که در مفرغ می آید  
 واضح است که سخن آنکه هر چه موقوف به سبب موقوف به سبب می آید و در مفرغ می آید  
 است که چون مدعیان پیش از سخن و مدعیان که موقوف به سبب موقوف به سبب می آید  
 کنند به قرینه منتهای نباشد یعنی که چنانچه موقوف علیه نماید و قرینه در مفرغ می آید  
 انصاف آنست که در مفرغ می آید و در مفرغ می آید که در مفرغ می آید  
 باشد در مفرغ می آید و مدعیان در مفرغ می آید و در مفرغ می آید  
 انصاف باینکه در مفرغ می آید و در مفرغ می آید که در مفرغ می آید  
 باید منطبق بر او کار انصاف را با او باید موقوف به سبب موقوف به سبب می آید

کل

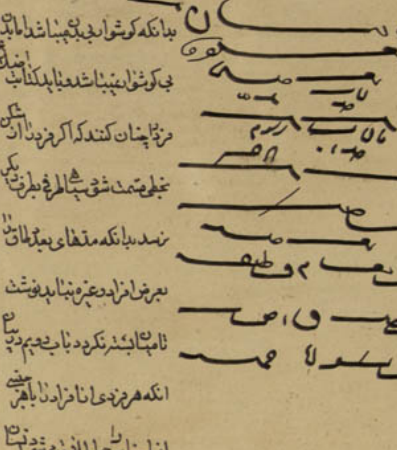
که از طرفین اصل بر ضربی نیم تمامند ترا بهمان تیر اضمالتان اضا شکل دیگر  
 دارد چنانچه موهی شود و اضمالتان صلیقی نیز به باشد با تمام اضمالتان صورت  
 کوشاری کتابت کنندان تیرید با اضمالتان حکم مضموعه و هبنا اضمالتان  
 تمامادین غزل با تمام صورتانست و نفس سکا ابرق لب جستم در دست اضمالتان  
 با بدست با کوشو با خوشوا با اضمالتان با جمیع ممکن است مع هفت اضمالتان  
 بود اما در هر این مانت با اضمالتان نیز کت که کرد در بعضی نوادۀ عهده  
 که مدهای اضمالتان نیز مدها زاده نیامشده از تیر تیر اولی است که در کوفته  
 وینا بر این بعد این عقد صلیقی نیز او نموده اند و نیز اضمالتان صلیقی بعد از  
 نشاء اضمالتان کوشو کوشو اضمالتان خواص مضموعه خواهش هر کدام با یکدیگر  
 دارند و بدانکه هیچ مدها اضمالتان اینان با بدیوش که اگر در نما شکل مملو پشا  
 سگر کشند چنان بود اضمالتان اول کتابت عهده شده مدها با ان خط مدها  
 نما به مدهای بقیه با هیچ با بدیوشی و قشون هم در کوشو اضمالتان بدانکه تا نا اضمالتان  
 کوشو کوشو مضموعه مناسخ اند عهده آنکه در نما اضمالتان نخواهند بود و هر  
 تفصیلاً دهند با آنکه تیرید و اضمالتان اضمالتان اضمالتان اضمالتان اضمالتان اضمالتان  
 و مقصد اضمالتان تراندا با اضمالتان اضمالتان اضمالتان اضمالتان اضمالتان اضمالتان

نصرا

تغیر

تغیری باشد بدانکه با بدیوشهای هر کدام در یکدیگر بلند یا باشد خواه پشا  
 بسته و خواه صلیقی و بعضی اضمالتان با یکدیگر بلند یا باشد خواه پشا  
 انز اول است و جمله در بنیک است و راست و در قنای کوچک کوشو مدها و بعد  
 از آن کوشو مدهای صلیقی و کوشو اضمالتان کوشو است و بعد از پشا کوشو  
 کوشو اضمالتان است و هم معزود نیز کوشو اضمالتان که مدها و صلیقی بدان  
 اضمالتان اضمالتان کوشو اضمالتان که اسم بدین ان منوالند و شکل اینست

بدا آنکه کوشو اضمالتان پشا  
 می کوشو اضمالتان پشا  
 مدها پشان کنند که اگر در نما  
 خط مضموعه پشا  
 نسد بدانکه مدهای بعد از  
 هم قرار مدها و پشا  
 نامها اینند که در نما  
 آنکه هر روزی نامها را با  
 از اجناس پشا اضمالتان



The diagrams on page 24 consist of several rows of horizontal lines, some with small circles or dots underneath, resembling musical notation or shorthand. These are interspersed with handwritten text in Persian script. The text on the right side of the page explains the purpose of these diagrams, which appear to be a form of musical notation or a shorthand system for recording or teaching music, specifically mentioning 'kusho' (kushu) and 'admatan' (admatan).

و مشربان فریبوت و عانات و خالیان و اشالیان را با پیش بر پلنگ و حر کوش  
 و شوک و سایر افعال را فلان در قبیل یا تحت و در غیر آن فریبند و می بینند  
 ن بجز در بعضی بناهای آن را از اسرار طبعی و بنا بر پیشه شش مرغ کوش  
 و ما و موثر کبریا قطعاً ما را تا نا نماند شمشیر را از سر را قتیغه و عد  
 و با هیچ نا عراد و مسلمه و خود را پیشه و در قیام هر چه بدان تلبیس و جان نوق  
 و شویها ایند و در قیام معتبر و کرد و مشتی و خطرات پر همی نیز چاره است و اکثر  
 مذکوران را نیز بعد از اینست چنانچه اگر چه کثیرها کثیفه علیهم ذان  
 در تحت بها المذکور بایست در او زد و می نماید و در نهان شرف را داخل  
 چنانچه در جلد لغز را اول فریبند و بیست و شش را عذاب باشد و معتدل همی  
 موف و هم در او را بحساب فریبند آن و در فصل است در فصل اول در علم و قیام  
 کلیات بدان که چند طرح موقوفه را و در اول طبعی که در دهه زینت است  
 که اسانند جمع را مفصلاً و مشربان کاتب کنند و دست از حق خارج بر دارند  
 و بنصدهای فریبند و خدا خال و مجری سنا و در قیام فریبند و در اندو هم <sup>مقتضی</sup>  
 که مجموع اسانند جمع و در معرفه فریبند و در قیام فریبند و در اندو هم <sup>مقتضی</sup>  
 اسانند که معتقد باشند تا آن شان بر پیشه های سنا و مناسک و عادات

دو آریح

۳ محاسبه

و قیام کنند عان خطاسیه و حقیقی بر ما و در هیچ خادم منق که اشاره اسناد کنند  
 و در نبود و قیام خالی کند و در هیچ او در جزو که با عدم حضور موقعا در دفتر  
 کنند تا هنگام حال ارجان بر یاد کم رجوع کنند ششم کیفیت که کیفیت است  
 و صورت قبوله لا یقوله موقعا علیها در تدریسند و قیام چندان رجوع نکنند  
 طرح پیشه در عتر با اوجا ایکارا بدقت عمل که در تدریسند و قیام چندان رجوع نکنند  
 و معتدل بود تا اینها بر قیام مکتوبی است بدان تا عادت است  
 ناچایان نیز در طرح مینا باشد اگر چه اینها به خصوص منظر نکرد و در صورت اول  
 خطاسیه هر یک است مگر کیفیت که در آن نمره و مندا لک می باشد و در کیفیت  
 انکه با هر شیخ است یعنی اول طبع شجره و در تحت کیفیت منظر منظر و در تحت  
 دفعه که بند بگویم و در هر یک و در کتب خطاسیه بدان از هر چه  
 با فتنه باشد و در هر یک و در کتب خطاسیه بدان از هر چه  
 نداشتند باشد در قیام نماید و بدان آن صند لک و در آخر اجات را بنفصل  
 اجات در تحت آن در او و در کتب خطاسیه باشد در قیام نماید و بدان آن  
 الفاضل و اگر بایست اسناد الباقی و اگر چه بایست ما اندر چیزی فاضل الباقی بنا  
 الزیاد و تالیفات فاضل بنا به باقی باید گفت و فاضل بر حشود کذا نشود و در این



بدانکه خط سبزه بدین کیفیت بر خط عربیست نموده اند که شعبه ای از حلقه اول  
 باشد پس اگر حلقه از آن خارج شود سلسله بر خط از خط بر خط بر خط بر خط  
 سبزه چون خط سبزه بنشیند از خط سبزه که نویسنده را نمی رسد حلقه اول  
 البیان ناما هر گشت که در هر مفرقه دو حرف و چهار حرفه بیشتر نباشد و باقی  
 بیشتر نباشد بنسبت خط سبزه هر مفرقه حسیله را نسبت نموده اند چنانچه  
 که از خطها در حلقه بنا کرده اند و در حلقه سبزه حرفی با حلقه آن نباشد  
 دان تا بنهایه مثلاً که حرفها بر آن مرتب باشند اندکان منداک بر اول بیان حرف  
 و از آنرا با خط صحیحی سبزه را بنشیند اندکان با خط سبزه تا به خط سبزه  
 در او بنشیند هر چه تشبیه بر یک کسب اجرای ابواب حلقه اول است و با نکه هر چه  
 بنشیند اگر آن قبیل خط سبزه و تحصیل در جمع و با آن بافتند حاصل نماید و  
 نوع و رسم در جمع خط سبزه یا آن شخصان صنف هر چه بنشیند

و اگر جمعی با آن بافتند نموده اند صد و هجده سنانند بدین شکل  
 در دو قوسیه عربیها گشتند در هر دویم آن حرفت نیم در سایر قوسیه ها اند

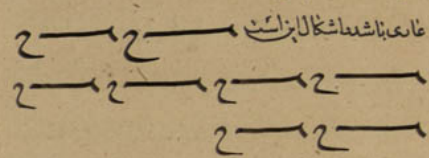
بیت

۱۰  
۱۱  
۱۲  
۱۳  
۱۴  
۱۵

بایست بابل قد و شبکه اطلاق بدان حکام بر فراه و نیشابور و تمشک و قزوین  
 و طهمان را در شبها نقل بالمعدن کنند بجهتین که اگر در بایه با او نشاندن بیشتر بنویسند  
 علامتی باشد شبک یعنیته عمل را نکرده نامناط و اعاده باشد و جمع کلی  
 در حرفه شبک با یکدیگر سبزه را بر سبزه اند که در بایه دست و پا چند است  
 گفتن خط سبزه را در هر جمع کم و اکثر شبها کو شوار است که المیزانها را بد  
 کرد و کاهی بسبب از دست تخلف و کند هر چه در مشورت کین یا لغز و لغز  
 و باغلا و بجزی و سایر معتدنیفات دارد دیگر مقررات که از خط سبزه است و  
 در مغل و مغلای و مغلای با مغلای و المیزان المیزان و المیزان و المیزان و المیزان  
 مقام اصلاح است بدین نوع

۱- اکثر نوشته شریح حاشیه  
 ۲- داشته باشد عدد ثبوت و حاشیه  
 ۳- دو عدد هجده و اقل آنکه اول را بنویسند  
 شرح ثابته و ثانی تا آن تا شصت و آن  
 نه بنویسند تا ظاهر شود که شرح کثیر  
 نارد و آنجا و داشت که هر چه

منظور از مشرفه داشته باشد و هر محل است که از این جهت کوشش نکند  
ثبت گفتیم که مشرفه مفرقه نکرده با عنفا در افشاق باشد که  
شرح و خاشاک را بنام بکر بکشد بنامند با خاشاک را شق محقق شود و آن مقصد



عاری باشد شکل از است  
باب دوم در احوال مذکور است که این معنی منظور از احوال است خوانند  
صفت های جمع را در اصل وضع کرده نه اسناد در فطرین وضع  
ابتیاع اولی است شکل گفت احوالاً نسیم و هم وسیع  
اشفاقاً نکش و انقطاع انکی تبدیل و تسلیح و وسیع

ابتیاع من پارچه چرم است که حاصل معنی داشته باشد از قبیل من پارچه  
اقتضای منظر اشغال است که اگر بفرزند یعنی تمام کنند از اینهم و ملاقات  
که منالح و من دیرین دهند حاصل مجموع بگردد نسبت خواهد بود این است  
خاصله را در احوال است بر حشوا و اجزای است در تحت حاصل المذکور است  
نویسه که انجام غیر منجر به بعد از او به مشرفه و مشرفه و مشرفه است که می شود

استوار

استعمال اسون ند و سخت و ازین دهند حاصل می طلاید و فرجه است

است که در شق میوه بی جری است طاع دهند حاصل بخند چند باشد نکش  
انکه ظرف ملک است که سنانند جری دهند حوالا را خارج نماید حاصل از

طلا باشد اگر از ظرف دیگر سنانند چنانکه در انقطاع میوه می شود است  
در او ندند یعنی در نکش با تمام بر سنانند شق اول است انقطاع است

کفایتی جهت لایس قطع کنند که حاصل این مقصود باشد بلکه در اصل  
بیطراح استعمال میوه نوده باشد قندهر صنایع و اجزای دهند لایس نام نمایند

و جمیع تحت انقطاع میوه را در شق اول و اولی است و میوه در مشرفه است  
نام میوه است که در شق دهند کلاهی سنانند که حاصل آن کلا باشد

انکه کوشند میوه بکنند ازین سلاح دهند حاصل انکوشن میوه است  
جواب و اخفا باشد وسیع است که مناعی فرزندند که حاصل قند است باشد

و احدیها از صفت های مذکور به وجهی که در استعمال المذکور است و در این  
در حقیقه میوه میوه شق با بستم در حشوا و اجزای خواهد شد که مبلغ این مبلغ

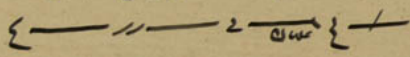
از مقدار میوه منع نمایند مبلغ و مقدار زیاد حشوا کنند و موضوع از آنها  
و اگر چیزی بگردد منع کنند با با فرجه و کذا در میوه آنها باشد که بگردد



انصاف است  
 خاندان خود گویند و اگر بان خاندان خود گویند نادانند و مرتبه هم بود  
 جایز است بیکار و عاقل بیکار هم بعضی گویند خواه مرتبه اولی و خواه مرتبه  
 که وضع تمام شود هم بیانند و پسند که مناط عقل الطاهر باشد بر دیگران بدین  
 که در خاشاک است و گاه باشد از کجا بدین و دیگر باشد از کجا بدین  
 دیگر شود تا برین خاشاک شود و بدین بلند است که ظاهر و معنی پیدا بدین  
 از طرفین در دویم صلح ثانی فرج و تمام بدین فرج دیگر بعد از اول بدین  
 منها الوضوح و پسند اگر بیک باشد متوجه چنانچه در انصاف از اول نادان  
 کنند از این جهت در مرتبه بدین که در انصاف است که انصاف است و در این  
 و غیره تقریبی در این که انصاف است که انصاف است و در این  
 در حرف اول انصاف است که در حرف اول انصاف است و در این  
 حرف و در حرف اول انصاف است که در حرف اول انصاف است و در این  
 ما را خاشاک است که انصاف است که انصاف است که انصاف است که انصاف است  
 و بعد از انصاف است که انصاف است که انصاف است که انصاف است که انصاف است  
 چون انصاف است که انصاف است که انصاف است که انصاف است که انصاف است  
 و در این انصاف است که انصاف است که انصاف است که انصاف است که انصاف است

ناید

را بدد و هندو در غیر نیست که انصاف باشد و کف که بعضی هم چنان  
 باشند و اگر متعدد باشد حرف قبل از آن هم چنین تا اولان اسم اگر حرف اول  
 باشد که مدت خوان داد رقم شود و آن کجا باشد چون کج و بی و در پنج



در اینجا اصطلاح اینست که تا نسبت آن چیزی که از این است با این حرف  
 که برین صوری مبلغ با مقدار کشند و تعادلت مقابل بصفت حساب است که  
 زیاد و در دیگرین استعمل نمایند و در آن جا برین بدین چنانچه در دو دفتر  
 رقم ۲ هندسه علامت چنان باشد که در لغت آن بود که در اصطلاح مبلغ  
 مقدار را که از فرار تقصیر است و یکجا جمع شود و مقابل در لغت همین برای برین در اصطلاح  
 نسخه با برین که اندر غیر آن گرفته باشد با آن خواهد که صحت پیدا کنند  
 در لغت برای برین است و در اصطلاح چنین است که او بدین که با چیزی که برین  
 بار کنند هر صفت و در غیر این چنان مقدار کاغذ و نفع حساب است و در دفتر  
 و مقدار او را هر حساب در جزو نهاد و برین و علی حده نویسد و در آن  
 نهاد نام معلوم شود که اندر چند است و آنچه حسابها را در رقم است  
 خوشی که در آن است و تواند بود که انصاف باشد یعنی چنانکه معلوم در انصاف

کویا بر ذنکره است و در اندوشت و در اصطلاح غیر از همین حکم نیست  
 بار از آن برودناست و مبادناست و اینجا مبلغ معقداری که از خشو بود  
 پس از طایفه بر شش برده صخری نوی و نشت ضلع بهای و در عا اینجا  
 در آن شکر فرود مدارفته بکفصل است اقتدارام و ارتفاع نیز است  
 غایت حصول انقباض باشد یا حکم که بنا بر حکم ملاء عقلم و نیز  
 و نیز از آن در کوه و کناه بر نشستن باشد بنا بر مشاهد نیز از کویندست  
 مشرفان تمام سنگ و اینجا سندان حق پادشاه است مشرف مطلع بر جواهر  
 باشد ارتفاع دستوری و در وقت تا اینجا است که موضع جواهر کوه مشرف  
 شخصی کده مقرا نکند که بان پاره از لاجورد حاصل شود بنیاده که بکند  
 خارج غیر از آن راضی صلحی سنانند معاطره حصول موضع با جاره شخصی است  
 که بدلا جاره مقرب و یا برسانند و مسئله که و است جز در نا بطلان اند  
 و حقیقت دانند غامض موضع بر نداشت بقا آن را کویندست و اینجا انعام  
 کویندکازان که است و ما البته کرد با هم جاهلنت کرده باشد و نشت  
 اهلا اسلام و در مستطال حاصله کاک کاروان مرای بود انفعاح حصول  
 زمین بلنه شش و مواضع منافعی است که سوا می واجب بجا انفا بدست است

نفا و نطهر بود ما جهر هر که بنقری بیخون شده باشد باو جمع کنند اعتبار کام  
 بر از زدن او کوینداصح شش یک ذرع را کویند تکلیل خراهر نماز و نشت  
 در دوزی تبلیغ الاث نادانند کردت تقریب زکم عبا اودن ترکیب  
 چیزی چیز علی حقت مضارده نقلی سفیدی بدل کردن معارضه جنی عیسی  
 سیدل کردن تسبیح رنگ کردن زرد کردن زرد و نشت قرمزونا انک  
 غیر ملا و نقره کذا ختن ششاد جهر پاره کردن تخلیب جلد کردن تعلیم کلان  
 دجیزه نقیب سواد کردن سپهر دهن زدن و غیر بر کردی نر بلینت ما شستن  
 پنبه زدن در نقره کردن نوبد کرده ان ناست که زین تعلیم بر هم گذارون  
 مایه کوهی بل بعضا صبح و خرج جنی با دجه نیشلم زادن جنی با دجه و صخری  
 نمانت فرقی و نقره بل و نیشلم است که نیشلم با طلاف باشد و نقره بل با طلاف  
 برن صواب بمدتی معین و مبلغ معین نو کوی کبریا و سا آنچه و طهر و طلا کد  
 میان نقره خرج و پیر و سا بصر خرج هفت هفت مسان نقره مسان طلاف فارغ شد  
 دیدان دانستخواه و کزین برانه براده ان پیرا نیشلم اینجا انعموی پیرا شد که کل نیشلم  
 و اینجا نیز از تخم ناکردنست و جمع زاک با هم جمع کنند که بقیه نشت  
 هم مطلع شدت تعلیم نقره کوه نیشلم نیشلم نیشلم نیشلم نیشلم نیشلم

در اصطلاح غله نامند و دیده و آثار آن چنانست که در دهنت کام بغذیر که بلند  
 مردگوتند و خزانها و شخصان کند که آن غله بر آن کوبند و بعضی از علما فرمودند  
 کنند است که بکوبند و بعضی از علما فرمودند که حساب را و کوبند و بعضی از  
 غلط است هندسه معرب بدانند است و معنی بدانند که کوبند  
 بیاید است که هر مدی که در حساب است و شیء لا محاله در آن بر آن بکوبند  
 باید فرشته شود و بر مقدار آن زمانه یکی آنکه شرح در آن است و فرشته شود و یک  
 اینکه در آن مقدار آن مقدار فرشته شود مثل آنکه در آن بر آن فرشته شود  
 شود و اما اگر کوشی بدی بر شش است و لا محاله بدان با بلند تر است  
 بعضی مسأله نیز باشد که در آن فرشته شود و بعضی از کوشی که آن  
 و بعضی از آنست که در آن فرشته شود و بعضی از آنست که در آن فرشته شود  
 اند و اما آنرا با شصت و سه و هفتاد با بدست او باشد و اگر غله و بعضی از آنست  
 پس غله و بعضی از آنست که در آن فرشته شود و بعضی از آنست که در آن فرشته شود  
 خرچیدان و فرشته شود اگر علم بدان آن بنا بر مصلحت باشد و بعضی از آنست  
 که بهر آن فرشته شود و آن مصلحت را اگر خواهند کنند و اگر چنین نباشد  
 ۹ بر آن کنند تا بدان آن مرتبه شود و فرشته شود که در آن فرشته شود و بعضی از آنست

باید

باید ادعای مفرد و خواه مرکب و غایت اینست که بت س ش ف  
 که بعضی از وی در ساطک ضرورت میدهند چنانچه وی  
 مشابهت را مشابهت و صرف نامند مثل که در وی که بهر وجه مقداره  
 نباشد و خواه مفرد باشد خواه مرکب و غایت اینست که بت س ش ف  
 ج ح خ م ه ا و ج و ک در ساطک ضرورت که اصل از آنست و ادوا  
 لایمدا با بداده شوق آن قصه از خواه مفرد و خواه مرکب میدهند  
 در وی که اگر کوبند مدهی توان از وی در وی که در وی که در وی که در وی که  
 کلام را فرغ شود و در وی که حرف از کلام مقداره باشد میدهند و این  
 باید است که در وی که منقوط و غیر منقوط فرقی نیست پس را سبب است  
 مضمون است و ج در هر دو صورت که ل م ن ا کرد از کلام و باید  
 و بعضی از وی که ب شریک می شود و بزرگ بر این چهار مورد است  
 و قریب به معلوم باید که در هر دو صورت که ب شریک باشد یعنی مایه است  
 مدهی است و اما اصل او را مایه است و اینست که مایه ضرورت میدهند  
 و فرقی میان آن دو صورت است که در وی که در وی که در وی که در وی که  
 مستوات ادواست و حرف با عدم مز و مدهی است و اما مایه است



ابتعلم ان اصطلاح است چنانچه درین جزوه همان لطیفات کرده اند که در سلیقه

ترتیبه مووده است، به شرح پیدا نمود علم عالم در کار

است تمنا لرسانا لذی معرفه الشیئا

فی مجلد الاشبیه طابع عشر

شهر طراد علی الثانیه

مرساله ۱۳۱۲

بسم الله الرحمن الرحيم

لطیف ترین حدی که السنه عمرات در خان سنوان بر استیفاء بعضی از  
 غایب شدت فکرم نویسد کان طوایر لیل و نهار ان نقله متها و ان  
 و خوب ترین شکر که خاملاً کان نارضین در سر نشد و در ناچیز  
 هنرستان خیران و محاسبات در حد مارت و صحیح مزان تو جبه و در حوز  
 و بهترین بنای که علی الانفال مستوفینا رخ و علی العقوله اذ اعلیٰ محصل  
 به اندازن اندر منزلها الحسنه قافل جبهه ساخنه بر صفیثا اولیا  
 مسعوده الابدال و لیلایام و محایف غزای محو لانتها شهور و علوم  
 رتق و کک قدمت اوست سر مع الحساب که حکمت با لغت جویا با میگفت  
 و بر خمان اصحاب برقت انما لک ملک نفود قاناسر که با سده نا بشیخ  
 و شش صبح محاسبان و تو جبهه منج و غلامان هم بشر محاسب که در کله  
 انامثال این بوضاعت کفر لیتنا انا الاخره اندیا بر سبب هوای

استوار

انذبا و صفای بنکه مرکب شش خود را در مفرودن ذلك نامردم درین بنای  
 به بقای غایب مفرودم عوض حاصل ان ان باب منالات نخلت ان ذلک فضل  
 الله یؤتی به من یشاء و الله ذو الفضل العظیم بنوا هم و یوسد نظر بخت  
 داشته زبان حال با بنفالی مترجم میسانم که برین ذای صبا غفیم است  
 تم نیست که خوبین که بر است مبدعی که مکتوبات را مویض و خوشنود  
 ساخنه در برابر ان امثال این بندگان بیضا صفت نازا نه نگاه کر امت خرابه  
 شبحان من اذبح الارضین بقدمه و اکیا المحلوقه بر بکنه ساحل جیش  
 تلم ان کافه فون شد فیران قش و هفتون ماهه فایم که طابع توفی  
 مبدع اینجمله بیلیم توفی ای جود تو موه خردت سزای تو هم و صلوات  
 بر محمد و آلان که امثال همشوارترینان مقلود فری ان ذلایم نوع آن و ان  
 بود خال مرقد مطهر شهید مقدس معتبر الی غیر این طهارت و ارج بر فصل اول  
 هیچ صاحب عمل نام کن نیست در مغامله جمل و جبرها و انعامات دعوتش مدققا  
 خورده بین لعینین رسولی که بجز ان اوصاف سمیه و اخلاقی نیست در اش  
 درضا و طهر کارکنان فلان که بکنه بنی کن الحوادیر ضربه مستحسن درن با ده  
 آنست که زهم و دم و پز ان مرکزها او بکنان سده سده استیلا لکونین الثقلین

انکه مطول اول پیش اوست انکه معنی از پیش اوست سرزانی که  
 خیر اوست هم عرش کوی طویل انستهم کوی مقصد است و مقصود  
 او بعد مقام و او معنی سلطانی علیه السلام است از این جهت که او است و در حدیث  
 پیش او اول طریقت است که منتهی به پیش او کان منتهی به نزل فرود من و معنی  
 کوی مقصد است تمام او است بنوده سنا پیش او معنی می باشد است در عالم  
 را چنانکه تو فرستی و آخری بنویسد شای قد در در حصر چون بگوید که چنانچه  
 پذیرد حدیث نام مقدود و نه نامه مقصودین سلوک از راه علم چنانچه  
 عیبت ایشان در کمال است خصوصاً انکه کوشا در عرش الله و انکه در پیش  
 با ندرت کف و انان رسول خدا در طریقت و تقدیر و عیبت ایشان در نزل  
 به عمل مثال ذرات خیر به انصاف خیر است و بر اینست در حلدان حساب کشته  
 با عشا فنساح استکار است اعلم ما بین انهما من الحق الحق بعد  
 زین العابدین و سائر ائمه هدی علیهم السلام من انفع الملک العلام العباد  
 التوکیات من الامام یحیی احرع عیبا انصارین لرجوم حاجی محمد رضا او بنویسد  
 سرکار رضا بطریق علی محمد بن محمد در سرکار عا اجماع اولی الامر و با هم  
 طغولت شنبه بود که در عهد رسول خدا در سفری از اسفار عیبت

اما بعد

بمکسید

هر سید مشرف از اجناس بخواستند که ملا حظت فرمایند که در این  
 اهل اسلام سمت شود یا به بکر علیه السلام و لغز از فرمودند که سر شانه  
 منقح و مشخص خود بنظر او یا حضرت رسانند این خود را به بکر علیه السلام  
 پیش رفت به علی ما علی جمیع بوده و در چندان سنا هر زمان می  
 نماید که بچند بنظر او شنیده می شود و با وجود آن چیزی مشخص شد  
 جناب سالت سنا حضرت امیر و از علی این با طالیزر نموده که تفسیر تفسیر  
 شده از استحضار نمایاندا حضرت در آن هنگام علم سنا در اوضاع در حد  
 زده تمامی انوار اسباب سنا هر نموده بنظر سنا که حضرت رسانند  
 انفرار صفت نموده ما دان تاریخ انعام با مانده حضرت و اضع انعام بود  
 این کسین هر قدری محسب بود وجود تفسیر با محسب علم بود هر سینه  
 مقدود سعی نموده که پیش محسب بود بنویسد که در عیبت و عا در حقیقت  
 ظاهر عیبت با طریقت نزل در حلس تجا هر سینه که رساند در علم سنا فی کمال  
 خود دیده و شنیده و قدری هم از بعضی از ذکر ترکیب علمها بوده بنویسد که سبب  
 از جناب اولی الامر و ان مانده دفع فاسد با مندمتا پدید آمد که هر کس از نظر  
 علم و معنی پسند با در بر مطلب اصلی چیزی بنظر شریف رسانند تفسیر

در بعضی مواد و نواحی ملاحظه فرمایند بعضی اوقات خردش می نمایند  
 اول آنست که در هر یک از وی بطریق حساب ایشان معنی بود و هفت بیاید  
 مثل دلاکت عرفی نقدی ایشان توفا به ده هزار دینار است و بعضی ایشان  
 می نماند و سندی نماند بعضی کبیره و وزن بکری بعضی از بلاد عراق <sup>مستقل</sup> مستعد  
 است و برخی بکثیر بود و پشت مشقال بعضی هزار و صد و شصت <sup>مستقل</sup> ایشان  
 نیز میباشند اما داد و ستد و بویان ما ماسجد مشقال است و طریقی حساب  
 آن نقدی و بعضی آن اخادد الی لوفت که بیدان جنبان دره و بعد از دره <sup>مستقل</sup> قتل  
 دیکدان و نظیر بعد قطری بیده حره از بویان حیدر نقدی <sup>مستقل</sup> شصت و بیست  
 بعد طریقی و ستر بیدان دینار و من حساب ایشان بید و دلاکت حرکات نقدی  
 ایشان توفا به شش هزار دینار است و بعضی از آن قرابن حساب می نمایند  
 حساب بعضی ایشان را شان کز میباشند و هر سال ایشان را بکری حساب <sup>مستقل</sup> نمایند  
 و بکری ایشان در دلاکت شهر مقدس سیصد مشقال است و دلاکت <sup>مستقل</sup> ایشان  
 فیصله مشقال دلاکت نامی سیصد مشقال است و سایر دلاکت <sup>مستقل</sup> ایشان  
 مشهور مقدس هر دلاکت دلاکت نامی <sup>مستقل</sup> نقدی با موافق عرفی است و <sup>مستقل</sup> دارند  
 و بعضی ایشان آنچه شلوک است که شالی میباشند آن قران نظرم او <sup>مستقل</sup> است

د نظر

د نظر است و بعضی ندارد و هشت من نیز میباشند گاهی بیشتر از گاهی کمتر  
 نیز می شود و دلاکت در بلاد پنجان و نقدی با عرافه و صنعت دارد و بعضی ایشان  
 شصت مشقال است اما هر یک با بجلان خراست چهار شصت است و <sup>مستقل</sup> ایشان  
 و دلاکت کرمان در نقدی با عرافه و موافق است و در بعضی از مدین نیز <sup>مستقل</sup> نقدی  
 من هم که همینانند در نرسنگ ایشان کز آنکه ایشان دران دلاکت <sup>مستقل</sup> ایشان  
 دلاکت من آنچه نقدی خاد است کز من میباشند و یکصد و شصت کز <sup>مستقل</sup> ایشان  
 بکمال است و هر یک از شش مشقال نظرم است و بعضی <sup>مستقل</sup> ایشان را کز نیز میباشند  
 جنون است آن قرابن اما داد و ستد میباشند و بعضی <sup>مستقل</sup> ایشان را کز نیز میباشند  
 نیز نیز میباشند و حساب خاد بعضی ایشان را شان است و شصت <sup>مستقل</sup> ایشان را  
 خوانند کاری حساب می نمایند که هر یک از آن شش <sup>مستقل</sup> ایشان را خوانند که هر  
 دو دلاکت مشقال بوده باشد خاد ایشان ده نیم نظرم است و هر <sup>مستقل</sup> ایشان  
 دینار است و فلوس ایشان هم چیده عدد است که بکده نیم باشد و دلاکت <sup>مستقل</sup> ایشان  
 معطر شکر و قطعه اکثر همانست نقدی ایشان با اکثر <sup>مستقل</sup> ایشان و <sup>مستقل</sup> ایشان  
 آنچه معلوم است بکجهها دانک و نیم ان بگفتا <sup>مستقل</sup> ایشان شده با دم و کم <sup>مستقل</sup> ایشان  
 و غیرش نیز سواد می نمایند و هر <sup>مستقل</sup> ایشان را شش نظرم است و فلوس <sup>مستقل</sup> ایشان

بنیادش در غیر از اسکندر هیچی عدا نادره غامض است که بکشد بنیاد حیات  
 میناید در قوش بر دو قسم است که یکسکه خراشید که در آن سکه کلک است  
 و یکسکه بیخ می شود و حیوانات را از آن بیخ و شرعی می نمایند که در آن بیخ  
 مختلف است و در غرض با بعضی اجناس بگردانند و بطول او و سندی نمایند  
 و در طول او با نجا بکشد و در آنده مشغول است و مدینه شرعی که در هیچ مرتبه  
 مکه مغز و مغز است سولی در غرض که از بیخ و شرعی می شود و کلاهیست  
 آنچه بقدر عایشان است اکثری فرغ باشد از قرار که پیوسته می شود و وقت  
 در مشغول عیش است و می و بیخ هر اید بنا است و اما در روایتی که می بیند  
 مگر بیخ است و عشرت ناماد و چنانکه در مکر و بیخ است و آنچه طرز باشد  
 هر می که بند هون در وقت تفاوت دارد با شرعی در صورت و در معانیست  
 دارد و بعضی می طرز است و می نمایند و در مشغول این است  
 عباسی در هند داد و سندی شود بلکه آنچه عباسی بر نهد و بند در صورت  
 که بر بند کد را در روایتی که می بیند صاحب می نمایند هون در هند بر  
 قسم است و عشرت ناماد و لغز از آن در لغز است و اسکندریا که می بیند  
 و کز بنامه بر این نیست و جنسی ایشان بر دو قسم است که یکی کوری و دیگری

از

و کوری بیست عدد می باشد که هر عدد در هند نوشته می شود و ناما را با حیات  
 می نمایند اما آنکه از جنسی ایشان باشد با آورده و در این نوشته که از جنسی  
 انقسم اجناس و متصله بیکدیگر با طایفه می نمایند و حیات را که از آن قطعه  
 قرطبی می نمایند ایشان بعد از این سندی فیما را که در ایران بر بنیاد ایشان  
 تحت و از قرار بد و در شرعی نمایند و بعضی فلوس نیز می نمایند اما  
 در بیخ و شرعی از سندی نمایند اجناس ماکول را از قرار بی حساب می نمایند  
 اما در ایشان مختلف است در هر یک از بلاد هند که در هر طرز بیخ است  
 معلوم کرد بشرعی می نامند در نوشتن آنکه هر جنسی با بعضی نامها نوشته می باشد  
 را که با اینها است مثل جملها را بداند و خوشتر می با طومار و وزن از آن قرطبی  
 در دربار در قطع و می نماید آنچه بزرگ باشد در کوش و وزن و در بارند از  
 میشود اولی است و آنچه بر بوی می باشد در جناس ماکولی بر می نمایند  
 که قطع شده باشد آنچه جمل است فلک را اما لانت ثوبه عود را از  
 یافت و کز بندها در می نمایند و در وصف و عملی از بیخ و در آن  
 در عود و عملی نماد که کز و تقبل است بویست و در عود و از آن و در آنچه  
 نوشته می شود و نماد یکی بویست و اسلمه رقیبه نیز می باشد از آن در عود بویست



بار زنده و طلاق از انبیا و امثالک من زیدی بجز بیست فقره فی حدیث  
 بلا دستوری انداخته و کافران را در کابین بلیک و در شب آنچه خوب است  
 استیلا و کوفتند اما در شتر با نقره کاد و فخر و عقول و غیره ما من پند  
 ان بدع است و طهور و بقطعه دست و پوستین بجله کذب بکل روز شتر  
 شود و در وقت مشایخ او را خان بنویسند و پراهرج در بیضا مژگن و مندیون  
 و کلامه طر و عدد و چاشنی و کفشی بزنج و در علو کسب طراهرج باشد  
 الحلال بنا بدانت که در علم پیا صیغ معقده ضرورت پیا است کسب  
 که اطلاع تمام برین علم نباشد باندک لغوی بلیغی و کلی خسارت بعدا حساب  
 بقی صاحب علم می باشد بجز اهل این نوع کار را بدان جز می باشد بلیغی  
 ترک معانی که در شرح در طلب مینمایم اولیایا بدانت که بشا صیغ  
 ملازمی مقرر است و اصطلاح تعالی این است **فرد** یعنی هر چه که در او ثبت  
 امثال و اسباب باشد **خط** هم اسم است هم مصدر اسم خود معلوم و معنی  
 مصدق نوشته کشیدنت **و تحریر** یعنی نوشتن **و ما را** چه از نوع است  
 دو درج یعنی جمع و درج است **و در حدیث** یعنی منفرقی در حدیث است و بجز آن  
 دفتر اسمیله بشود ان بن جبهه و جنبه می گویند **و تبارع** یعنی می باشد که شد

مقابله

مقابله با شصت و نه از به پهلوی مبلغ و مقدار کسند اما از علم معانی بود  
 حساب است و اگر در دفعه مقابل شوق غلبه بر الف کذا آنکه ترکیب است هندسه  
 هر بنا معنی غلبه دیگر پهلوی غلبه اولی انا **مقابله** یعنی صد و هفتاد  
**میزان** یعنی مبلغ و مقدار معقده است که در یکجا جمع نمایند **مقابله** یعنی ناب  
 کردنت **مقدار** او را فزاد است که نسبت از یکدیگر دهند و خط هندسه  
 نوشته میشود و دانندی که در فزونی نوشته میشود از آن بر فزایش حساب  
 نوشت که محض فایده فزایش است الفوق معلوم کرد که در حساب چند فزونی  
 و حاصل و بکار اندک از آن فزایش است شوق غلبه از آن قیاس نمایند  
 سر کردنی و تیب نمایند **حشود** یعنی مبلغ و مقدار است و در اصطلاح  
 فو مبلغ و مقدار که در حشود بر و فایده بر غامله معنی جمع نمایند **مقابله**  
 معنی است که مبلغ و مقدار و شصت و هفتاد که صاحب جمع و درج ان باشد **تسلیم**  
 است که صاحب له بلیغی شصت و هفتاد معنی فزانی از آن در معنی است  
 تسلیم است که تسلیم به الملائمی توانند و تسلیم با الملائمی شوق و فزایش  
 مواجبه مقرر می باشد است که مواجبه معنی فزایش است اینها در حدیث است  
 و ذکر که چرت خدمت بندگان و مواجبه معنی فزایش است از خدمت محروم و مواجبه

مقابله

باشد ازین جهت امر واجب گویند مقرر است که در وقت بریدن با هفتاد و هشتاد  
 ماهه بناوه و هند و مشاهده است که ماهه بناوه دهند از قبیل اینکه در  
 ماهه بناوه و هند مشاهده می نمایند که کوشی باشد که چیده خوش بارند  
 و هیچ جانوران شکار نیستند باشد **علوی** جمع علف است و علف  
 است **الذاتی** در لغت یعنی ها کردن و در اصطلاح این قولی است  
 برطامی برای موندن **و بناوه** در لغت یعنی چرای علف باشد و در اصطلاح چون  
 چایری یکی یا بعد از کوبانیدن اینها را می گویند **تخلیج** در لغت یعنی پندار  
 ان پند خیار کردن باشد **خریب** عمارت فرود آورده است **جگانه** در باب  
 با هم جمع آورده است **کهنه** یعنی چگونگی مفهومی است و تحقیق نمودن  
 بر حقیقتش **جمع** در لغت کرد آوردن است و در اصطلاح این سخن  
 آنچه چندان تغذیه جنس بر تمام فرام آورد و اضافه لغت یعنی رسیده باشد  
 و در اصطلاح هلاکتی چون تکاسب بر روی کشیده و چیرن بکس برانند  
 انانتهرا اضافه باشد **مجال** در اصطلاح استعمال مناسب است که علامه فصل  
 نوشته شده باشد و خوانند که باقیه و باقیه را با آنکه مانده معلوم  
 چوت یعنی انرا اصطلاحات نوشته و معلوم شده باشد است که در

چند

بر چند قسم است اول در وقت چارست که از اتمام چرای یک پند در وقت چار  
 سخن است و تسلیمات و غیرها واضح شود و بعد از آن بدین اوجه و توضیح  
 در می آورند در وقت چارست که قبل از اتمام چیده بود و در وقت چارست  
 ماهه بناوه در وقت اول این پیش می آید چارست در وقت چارست با بدین مثال  
 اگر در وقت چارست جمع در جمع هم رسد که نوشته شود از وقت چارست با بدین  
 الفغان و در وقت چارست با بدین وقت که خالی است و معانی که در وقت چارست  
 چارست نسبت اگر چارست تغییر و تبدیلی واضح شود می گویند که اینها با آن  
 در وقت چارست چارست نسبت که چارست مخصوص چارست که با آن  
 از روی سنه مطابق با چارست یعنی چارست در وقت چارست چارست  
 و هم چارست چارست هم چارست نسبت و دیگر وقت چارست و در وقت چارست  
 و تحقیق است و معانی غیر هم نوشته می شود و در وقت چارست چارست  
 چارست نسبت و هم چارست چارست نسبت چارست چارست چارست  
 توجه با او در وقت چارست نماید که آن لفظ علامه محیی است اگر  
 در وقت چارست چارست چارست چارست چارست چارست چارست  
 در وقت چارست چارست چارست چارست چارست چارست چارست

ابن ابی بلال الفارابی کتاب طایفه را در اینست مدد در حساب که نوشته شده است  
 نوشته می شود اگر بر یک عمل یا یک عملی باشد یکسان بود حسابا فذبتا  
 دویم لازم در انصاف باید نوشت و معزوم تا آن پیش باید گفت هم چنین اگر  
 ده حساب یا کجول یا یک شخص بکسان نوشته شود هم با انصاف امر بود معزوم  
 این پیش و غیره معزوم اول معزوم تا آن تا ثلث تا ربع و غیره علی هذا و بعضی  
 گویند که قرینه معزومه لیاقه می تواند شد عا غیره معزوم تا در غیره اینکه تا  
 در خط سبک ضل ایضا لفاصل علی لیاقه نوشته می شود و ضل بعضی تا ماه  
 در پایه قرینه معزومه لیاقه در قرینه معزوم نمی شود و بعد از معزوم  
 در حساب سبک رخ لک نوشته می شود و قرینه آخر هر چند در یک خط سبک هر  
 داشته باشد لیاقه که نوشته می شود و غیره تا با زبان می نماید تا اینکه در سال  
 دیگر هیچ پیش می شود و وقت با آن بافت شود همان معنی حکم حرف می جاز و هر خط  
 حرف می جاز اگر کسی کوپد یک خط سبک را در خط سبک دیگر که حرف می جاز  
 بود باید در حشوی رخ لک می تلخ و مقدماتی نوشته شده بود در یاد تمام است  
 بود بدان جهت که سندی شقی نیز که اهل منطق هرگز از بنیاد بحث نمی  
 نمایند چنانچه که نه کاسی است و نه مکش و کلیات را معتبر میدانند مثل  
 نظیر

ماید

که لازمه

کلان منجوتان ضاحک است که انسان باشد اگر بگردد انسان از منجوتان  
 تا حدت نیز از آن معقولی کرده باشد در منجوتان سلب نظیر انسان است  
 و بحث در بنیاد منجوتان و بنیاد منجوتان معزوم و معزوم لک اگر چیزی نماید  
 الیاقه باید نوشت و اگر بنیاد باشد بجای الیاقه الفاضل و اگر ان نظیر  
 یکی لیاقه باشد و یکی ضل الیاقه بنیاد لیاقه بنیاد باید نوشت و ضل را در  
 دلیقه را در بنیاد معزوم الفاضل و الیاقه باشد کشته می شود و اجناس لیاقه  
 در کوش کوشا که در قرینه معزوم است نوشته می شود اگر هیچ با حرف می جاز  
 باشد چنانکه در سابق گفته شد حرف در حشوی رخ لک تمام است  
 در بنیاد باید نوشت و جمع هر حرف معزومه لیاقه در حرف می جاز بود در حرف لیاقه  
 و حرف تا چه در تحت هر حرف در دفعه پیش بنیوان گفت و این غلط است  
 تحت الیاقه هر حرف بود در دفعه ذویا بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد  
 باقه و بعد از آن دفعه هر حرف دفعه لیاقه و بعد با با بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد  
 بعد از آن بنیاد بنیاد لیاقه و بعد از آن بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد  
 از آن حرف دیگر به بعد بنیاد و بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد  
 و بنیاد بنیاد بنیاد و دیگر و در آن است لیاقه بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد  
 بنیاد

که بفرود دیگر رود اگر بفرود دیگر نرود و در اصطلاح مورخین چنین طبعاً باید  
 نوشت و مقدر است هر طبعاً در ضمن فرض باید نوشت که خلاف فاعل است <sup>مفروض</sup>  
 فعلتغی طوماری باشد که المجرور مشق و انضال زیاده از بیخ مدخا <sup>نبت</sup>  
 درین المقادیر یکعلم حاصله باشد از شدت بکریا بدانت که در بیخ <sup>صغیر</sup>  
 بیخا میباشدا آنچه حاصل آن بان یافت شد و نوشت افعال المذکور است  
 دان نه مضمون است و بعضی اضافه نیز گفته اند اما بنا بر قول اصح و مشهور <sup>صغیر</sup>  
 است که نوشته میشود حاصل افعال المذکور در تحت حرف ثانیه طاسی <sup>باید</sup>  
 بیخ نوشته میشود در تحت حرف اول خلافت و شورا است و خلافت که مشق  
 اگر کینا است در تحت طایفه باید نوشت و اگر هر بنا را است در تحت <sup>صغیر</sup>  
 نوشته و در بیخ حرف بیخ باید نوشت و در بنیاد و در بنیاد <sup>صغیر</sup>  
 افعال المذکور را باید بنام و در بنیاد و در بنیاد <sup>صغیر</sup>  
 نداغان حاصل مفاد است و در بنیاد و در بنیاد <sup>صغیر</sup>  
 هر بنیاد و در بنیاد و در بنیاد <sup>صغیر</sup>  
 گویند و در بنیاد و در بنیاد <sup>صغیر</sup>  
 مثل المشق و در بنیاد و در بنیاد <sup>صغیر</sup>  
 تصحیح بنیاد و در بنیاد <sup>صغیر</sup>

بسم الله الرحمن الرحيم

حمد و سپاس از پیکاری که سینه بیدلان مستندت بر پندار عشق  
 ساخت و سناش بچند قیاس برود که کار می ناکند ل عاشقان نمانند  
 ایندرا نوار محبت بر ذاخت و صلوات نامیات بر خاتم انبیا و سرور او پیشا  
 سجد مصلحت کرد طاف و فضاحت و معارضه و حاددم انا اضرع من <sup>عبد</sup> <sup>عبد</sup>  
 انا امل مبرکه انا حاج <sup>عبد</sup> <sup>عبد</sup> که بدین غیره بقضای عن حاج <sup>عبد</sup> <sup>عبد</sup>  
 الخراج کل چندی سکنه بسنجون بر مع در پیشان در هم بپوسته از اشفا  
 منقره و ان حکایات شمله بیجا محبت و تبار عاشق و حشر و ان عشق <sup>عبد</sup>  
 خاطر پریشان بعبار شد به تکلف رویشان زبان حال هر دو مع ملاک  
 نا از مطا لعن و مانع را تقوی و دل را ز پیوسته اصل شو و اینها که مشال است  
 بیخ فاعده و یک خامنه و میوسوم است بر هله العاشقین فاعده اوله و بیجا  
 عشق بهما که هر جزوی نا جزا دی بهر کاری است نا ان تو پیکار و بیخ <sup>عبد</sup>  
 کاره بدنت و کوشش با کار شنیدنت و کاره لغاشق است نا عشق <sup>عبد</sup>

بکار بود

بیکار بود و محبت دنیا که نماند باید کرد دل را بسوا و عشق بکار که نماند  
 و ان هر چه بر داشت بنیز در باعی هر دل که در دور هر یکا عینی مرده شمس  
 کرد نه با عینی اندک در او نباشد ان عشق او در هم حسنه و مشنا  
 نبود بد آنکه خلعت عشق هر کس را بیوشانند و لا بر عشق هر جنی نمانند  
 افش عاشقی همین نر مانت که سخت است ایند با برخواست بافت بر سو  
 ان زانجا دست در جهان خود دست عشق که دست ان <sup>عبد</sup> <sup>عبد</sup>  
 الجمال چون حفر حق بختان را خوب جان ابرامه مضبوطا انرا عشق را می کند  
 که الا مال شوقی لا بر الاله العالی و نا اشد شوق الاله العالی چون <sup>عبد</sup> <sup>عبد</sup>  
 ان بیعت سکون عشق و شوقه مستویه اگر عاشقان بحال انبران خیران استوند  
 چه عیش و شوقهای دلشند که خبر در هوا و فضلاء و سینه صلا حیران <sup>عبد</sup>  
 دگر بنیال معشوقه هم بیکس را بخیر و مردم نازند انان است که هر کس <sup>عبد</sup>  
 از دل که در و نیست عشق و دل به نهد و خضر و دیده از غم و دست بر دغفه  
 حکایات و در و ضلالت محو با امان در ناکاه نشند و در و غمنا  
 بسند شخصی بیامد طبعی نیک بر سفر ناید و بیکرد که نیک بر سلسله از من و ان  
 غیرانند چون غلغله بشنست گفت این چه کشتای تو کردی بارگاه سلسله

چه جای ملک من بدست کفتم را با پا ز کار است و در تمام عشق او گرفتار نیك  
 مریختن بهانه بود کشتا بکدافو کز اشق با محو رست در پیک کاسی مریاد رانود  
 پانصد پیل و جفا طمع ترا بکنزات تر کفنت قصه در آن مکن کجا پچه را نشا  
 دعنا لانت تر شاعش عشق لبر باک دینه کبان این هر دو ما را بکمال است  
 میانگه ما را دل سوخته عشق با ناست و اسبنا با ناست و عجز بنیان عشق  
 پیرو چنان داری غی در خان طایر خت بوقا حال دوست در کفیت عشق  
 لفظ عشق را معنی بیست است اگر مجله را با دکنیم بطول بیاییم تا مدینه با ناست  
 افتد کفند از اندک عشق با ان عشق گرفته اند عشق کجا می است که دوست  
 سر ز نه من بر بندد در درخت که بچید در شکله کشد کم درو نم اند و عجز  
 که بواسطه راج هوا بافته باشد با راج در عشق نیز یاد در هر آن که در ناگاه  
 در عشق مریزند و جنان عشق در هم کشد که تریش درو نم اند و عده در ناگاه  
 لفظ خزان کره مانده اند که در به سنا با ناست در عشق با دل بعضی گفته اند که  
 از دیده بدل میناید چنانکه عشق او عدالین کرمانه فرمود هر چه که در لایم  
 این است چشم است که از نه لاسکین است اما بیشتر برانند که عشق از  
 دل سر ز ندان بهر آنکه محو عشق لاسه عشق عیب ز نه من دل با شند اما

و استعاره

از عجز

از دیده دهد بداند که حضرت حق بجانه و تعالی بنده را خا همد که شرف مفرز کرد اند  
 بشو حقیقی بخشنا و نا بشو بخانه کردار کندنا و سو عشق با ری پنا موز  
 اینست که سر و سر و جوات علیه فضل الصلوات مریق الحیا انظره المحبته بیع  
 عشق بخانه و سبیل عشق عشق است صاحب لکنا اینا که بشو بخانه کردار شد  
 اعتبار بکنید در درون نا ان باطن او عجز می شود عشق با ناست از نفع ترا  
 که دست هر زمان بدان تواند سپد هر چه بغیر از او این کمال البحر عظیم  
 تواند کشد دین دانسان تر جاست که جز داشت عشق با ناست نظر ان کا عشق  
 بلانند که بنود دیده شریف کوی چپست برانند منع خدای دیده که در  
 نظریا که نیست سر نه اند به عجز خاک نیست که بر کویا که درخ لاله ام  
 نیست که دل لاله دیدم بعضی گفته اند که عاشق با پنا مریا عشق بکنند از بهر  
 صاحب دلان عشق با هفتند اند اسراران بهر کس گفته اند بعضی دیگر می اند که  
 جانها مکن نیست بهر شپنا در نا خایان کوشینا نظم عشق پو شپنا عجز  
 چند عاشق عاشق بنیانک بلند حکایت شخ بیف الدین نامی وید ستا  
 درون و عظم بکنند شخصی میسید که اشخ سینه نا دران کوشی غائب اند  
 مردم بهر کسی که در باز کوشی را که دیده اشخ مریق که بخند نیستین در انشا و عجز

بجای آنکه رفتن در میان شما هیچ کس نباشد که هرگز غاشق نشده باشد <sup>صفت</sup> مشق  
 و گفت که من هرگز غاشق نشده ام <sup>اصفا</sup> شش فرموده خیر از عذار همان خیز با تمام پند  
 بر نه و در هر دو جزوه خیری کردانده غاشقی ازی خوبان حال جزو دیو بر پند  
 نظر بنگار بند جزوه را با خبر باک نظران زباید حکایت جوان بفرمایم <sup>عقل</sup>  
 اراشده هرگز از زمین دلش کیمیا عشق زنده منکر است <sup>عقل</sup> غشوقا فغا فاروق  
 برهمی پیکند نش نظرش منظر غا فغا دجله دیبغ حضرت دنیا چربینا <sup>عقل</sup>  
 در غایت خوبی و در غایت زکر شوهر زاده لبنا راج زده و فغا لادینش از  
 برای پیکند لبها که بر کوه بیست چون دیدم بر روی بدین نشان در صورت آفتاب  
 حیرت بعد از آن چند عدد عکاز در عشق مشغول غایت بسپند از با <sup>عقل</sup>  
 اغاز کرد و از آن در نهها خوی خیر از ساخت بکم آنکه مضرع بار کار فغانه  
 بار هم ان باران بی گفتن عشق خیز میبدام چرخ از سازم ناکی از <sup>عقل</sup> آتش  
 شمع صفت سوختم و کدازم ز یاد بر س که بر پهل پهل غاشق و تاب بپسند ماند  
 شمع طافت دوری بمانم و نار هجر <sup>عقل</sup> می کشد در عزای و بخت دور  
 مزل الفصلات و شش بخراشت که نام مشوقا اندازد از حال او ای که آنگند  
 در پندام بسپند ما گواران دور دیدن ز دیدک رفت و از آن حال نامشوقا <sup>عقل</sup>

مزدک

نیر و در پندش خالی از همه اسیران زده و دلوزانی بجای سبک دکر چرخ ششم <sup>عقل</sup>  
 بیجا مشوقا فغانه در مشوقا و ز گفتن همون بیان غشوقا و لاش مشقند <sup>عقل</sup>  
 داهر هم بر سخت سینه اولسان گفتند بودم غم دل با تو بکوم چه بینای غم <sup>عقل</sup>  
 برده ان بادم مشوقا پند که چرخ گفتن نظم انوس که با ری مشوقا پند <sup>عقل</sup>  
 دست و تز زنده نه نطق و پندانا چون عزم مرا بخت کرد و آن بنید <sup>عقل</sup>  
 دست در دامنش ز دجانات بزم چنانکه گفتن انده بیست خیان از لرزه <sup>عقل</sup>  
 بوی خربز غافلگام کند که در بپن غمض خیم فاعده سیم پند غاشق <sup>عقل</sup>  
 در خانه از مشوقا مشوقا مشوقا پند که کما مشوقا پند را کثرت <sup>عقل</sup>  
 غاشق شاه که کرد در زنده می کشد پند مناسبتین با کما مشوقا <sup>عقل</sup>  
 مشغول شافان کو پند در پند معنی گفته اند را ای هست از بی عشق <sup>عقل</sup>  
 مشوقا کدان دور از من غاشق سوز برمان عشق مشوقا مشوقا <sup>عقل</sup>  
 غم پندار که دازان ناروند با بکس فرزانست که عشق غاشق مشوقا <sup>عقل</sup>  
 در پندای کنت عشق مشوقا مشوقا مشوقا پند نا با نکه اند که <sup>عقل</sup> مشوقا  
 ان غایت محبت باشد زانه ملک خاطر چنانکه که کرد مشوقا <sup>عقل</sup>  
 در پندای ز غشوقا را پنداشدا نا غشوقا ان نکند حکایت چنین گویند که <sup>عقل</sup>

هر شب که قدر لیلی تا قدر نایه کرد علی اطله ختم نمود و فرمودی که آن پیش  
 دو کندد انفاه مکرش مکر او را بخیزد می آمده بولست که انش چه اونیست  
 بر نام قصر محراب بر آمد تا باشد که او از او بشو چو ایش بد پیش از ایش  
 پس پیشان خال کفت او از بخون می باید بنیام که خال کجیبست به کف پست  
 ندود و دل صبور عیود کربس تا در دوی فرود آید آنگون منیام که باقی  
 چه کویم دله پری که طراغی می تو باشد که هر چه از آن روزی که کنان روزی  
 غناب کو که از پنج شش و دو کوی با کوشی خنایان از آنم که فنداشد انچه پیشانم  
 مضطرب ال که یکنشاید به صراع تو عشق بنایان موده معتقد آنرا  
 از ملامت می فرزند با تا قدر نایه بخون بنیام تا این است چ تا از سر مشرق  
 بر دت توان کرد فاعده چو نام بدان که عاشق را در عشق هفت شش است اول  
 باید که خود را از بسبت و جوی دنک و چو از ناز بنا امیکان مطلوبه و نظیفه  
 طالع غیر طلب نیست نظم که نشاید بدوست نه برود شرط با معلومت  
 در طلبه من در مریابد که هر چه پیش مشوق و سنده ام عاشق همان نیز دوست  
 اگر هر چه باشد اید و معالوم بر بهی ه نزلت او را بدست از بد نظم  
 هر که کوی نزل دلبر وصل است و وصل نیز خوشتر مسم باید که از کعبه کوی طایفان

بلند

بلعنه بد کویان روی نکرانند که ایند عیان تیره دل نه انا تو زد دل اضرب شری  
 دانند از کمال حسن مشوق خیر الایجا بالعب عیبتا سئلان کنند و عیبتا  
 بر پشان کوی بند چها دم دبه پاک مزاد شمل که طمع نرد دامر و سست طایفه  
 ازان پاک تراست چها دم با بد که بر آنداه نظر نینا شد که از آن مشوق سست  
 فاین شپوه در مشوق مدموم شمر ندد در عاشق و طری اولی سنجیم با بد  
 بر عیبت سست نیا بد که معیبه و چشم او هنر باشد حکا پست چو کوی بند  
 در بغداد که مچلن مثلها الیلا از انظره جمله با صا صاحبالی که چهرش  
 کله شمن چو و طره شرع نرب مشک عشق که کم تو چنین او به که چون حلی می  
 مشوق با یو در جمله نهادی رفان بکشد شوق و هیچ آسین با و ز سکا انفا  
 پیش مشوق نشسته بود در روی نگاه می کرد نشات در و پیش بد بر سبدا  
 نشان چو پست کفتا بن نشات که در بار از ان پیش و جمله با احسب با بد کند  
 عاشق و رتبانند که کنت چون خرم کرد در بار اعاوه نوز که از دجله ملا خطه  
 کن که هم هلاکست چون بکنار دجله رسیده بر خاد مسمو با یو در دجله خا  
 غری شد که نظر بر عیبت و سست داشتن نشان هشبار عاشق و سست کین شوق  
 در بقرای ستم باید که محبتش بغایق باشد که سگان کوی و سست از دست



دادان بهر آنکه محبت است نیران بهر آنکه محبت است و نه ای محبت  
 روزی سگی بدیدم در شش ساله پیدا کرده اشک و گشت گفتند  
 بگویم بر تو ای اشک چینی گفتار دوی بگویم بلی بگفت هفت با  
 باید که هر محبت که بواسطه محبت مشوق باشد بی شک و چینی را شکست  
 هزار که در جستجوی او دارد در با خلدن ز تران کل و در حکایت عشق  
 از دست داده بود محبت صفت کرده و بیایان نهاده بعد از آنکه  
 در عهد بعدی بطلب او را با انزاده داد و دست وصال است داد عشق تو از  
 برسد که در طلب او ایتر پیچیده بگویم برای هر چه گفته او زده گفت منکران  
 تو جای هر دم را بدی بدی هر دم کرد و اندر وقت منکران تو خیز بجزان  
 با بغایت بر ندید که چه باشد که هر چه صفت چون تو را با تو و طبع لطیف  
 اندام خایه که زمانه بجای تحفه در خدمت فشانم و شرف خود کار خود آنم  
 مشوق گفت عذرم موع نیست و با اینها لایق با نه و جمیع فی عاشق و بیجا  
 سود فی خاشاک با و داد گفت هر چه بیجا بپوشانم بیو که هر که در طلبت بکش  
 کوی تو او می خاری که در دلم شکستی بدین سخن پرورد کردی عشق گفت  
 دعو عشق از سر بگذارد دل با اینها نماند پندار داد اگر با سواد عشق و سواد

بهر

بودی محافلک سوزنی بجای از او بخور بودی خاری که در طلبت از او پاشد گشت  
 نذاری دیوون به پروتاری نذر نظر محققا و عشق چه ندهد منراش ما نذاری  
 مرا بعنوان عشق که بر زبان داند زینچی که درخت کل با هر عنایت غار بگشت  
 بهار او وصل کل بر خود از عشق بیست درخت کل ایضا می خابند با هم که  
 برابر بپند هم چنانکه عاشق زاد عشق را بیست عشق را زینتر است اول  
 باید که محققان مقلدان شناسند عشق از نانی زرق که در اکثر مردم درین  
 را فلفلای سپر مدعی بطریق تحقیق بر بندن ان کلش عشق بودی شنیده اند  
 ان جام محبت شریقی چشیده اندم باید که بطبعه بدگویان عیب با النفاق  
 که اینها بفر عیب ما و ده بیچونید و عیب ناسنوده با و بندیم باید که اینها  
 که کند که عاشق بیچاره از هیچ چیز چندان مستقر نشکند خاطر می شود که از اخلاص  
 بغیر عیب عاشق بیچاره نرسد که بخواد که در حسن عشق چیز عیب بر زبان بماند  
 میار که در نظر غیر جلوه نماید نظم نخواهد که ازین شوق شوقیت که کرم کشد  
 عزیز را بیو بیست خامه بداند که شرح شرط عشق را بیچاره در فسانه اهل شوق با با  
 نیست و حکما گفتند عشق با رعاست که از هوی نظرد را بعد از سپهر صاحب  
 بر گران کند عشق را آثار است و بعضی از آثار او محسوس می باشد چنان آثار است

است چون الطبق رفت و ذوق دل با چنان آثار صحیح از سننم و بدیج و دیگر  
 پیونده و دیگر از عارفان عشق است که چو مرغ ببلای او در ماند تا سحر اول  
 بنگوایان نشنود و ورقه از الطاف صاحب نظران  
 است که اینها لرزان بنظر لطیف مطا العزیزان  
 و اگر قصوری بیند اصلاح کند  
 کلام المشیخ نظری و لا تریح  
 غاریم السنب حریل ۱۳

بسم الله الرحمن الرحيم

اما بعد بدان بفرزین که اسنادان بنام فرموده اند که در نظام هر ما نه که هشت و نعل  
 موسیقی است مثلا اگر دو سنک را برهنه نماید از آن امتیاز پروردگار است  
 موسیقی باشد هر عیاش که روح از کمال لیاقتش آدم نمی رسد و بدین ترتیب  
 هنر فتن حضرت جبرئیل را بر مرتبه جلیل بجددم رفت و کلود متن به نام ناست از  
 روح که هر دو خانیت بدین ترتیب است آدم عجا که رفت از بن سبیل است که علم موسیقی  
 نا علم روح کو بنده خا لشد از هنر برنا استماع عقی مقرر و خفا لود و در الفایم  
 گرفت و در حقیقتا لود شد که دیگر پروردگار بنیاد آدم بر خا لشد و سید مکر بجای آورد  
 و گفتا نه الله جبرئیل فضیلتنا بنام پیش از جمیع علمها است و دیگر هر چیزی  
 که در شیخ و تهلل انباشد دیگر بنیاد است که جمیع اشیا با هنک اصول نغز شو  
 اگر هنک بکرا ایشات با اصول باشد ملا لود ایشات ایشان هم هر چیزی که این  
 با اصول سر نه است و دیگر دانش را به شد که نغزات و مقامات نا عجزان و  
 و طوره بر داشتند تقی با بد داشت که علم موسیقی عبارت از داده مقام و شبست  
 چهار شعبه و شش اران و چهار هشت گوش و هفده جرایم و هفده اصول و هفده بیست  
 چهار

اصول

اصول است نا جمله هفت اصول از ضرب لغزیم و ضرب الملوک و اوسط و در یک  
 نیم و دو و هرح که بر دو و دو مجموع آراد و دوش شادی شو بنام داخل هفت  
 جرایم و کرده بیست از نغمه های فاو در در غیر سلیمان صوت و فای علی لک  
 کجا شناسد و بیاید و هفت که هر فای فاو در هر جرایم از برای که باید خواند و هر فای  
 از چه چیزها شنیده اند یک نام برج نسبت داده از روح داده که تا در نغمه های  
 باب ترتیب داده اند باب اول که ناسای و داده مقام بنام خالی از متن می توان  
 گفته اند اما ستا مقامات زنا که کوشن ای مرتز با هوش چه در نغمه های مکرر یک  
 فراز و نشیب غنچه من میگویم از ناست نیشا که در آن ناست خا لود غم ازاد  
 حسینه و در ناست که صفیات پیران و نکو اشان و فوادان حجاز و بوسلیک  
 و دهاری که دارم یادان نغمه های در میدان نزدیک انگاه کوچک بکنیم  
 جمله ناستها را یک یک باب دوم در بیان دان نغمه های در چهار شعبه که یکی از  
 یقین دیگر عازن بلده هر مقام حاصل میشود دیگر نغمه های در هشت باب سوم  
 مقام ناست ناچار مقام ناست که نغمه های در هشت باب چهارم در بیان مقام  
 شش که مقامات نغمه های در ده باب پنجم در بیان مقام نغمه های در هشت  
 مطلوب که در بیان دهگاه مطلوب ناستها که کسی کو کردا کا باب ششم در بیان

برده نام پلزد نکوله اندنغقرال ناپه چار کا انکارال چمرانی برده  
 لسان نم درون ایلود باج اندان جانامدی بخلاثرار سرکاشک تصلا  
 خارا بار چو مدبولسلک ان پروفان عشرله جنا راده اناز رهاوق  
 بوزدنر پیام بوزدنر بوزدنر اول ام خوانا کره ای فنده رجهاشوق  
 بوزدنر دوز خان ام ماضی بدلا ام چمنک سان کره هایت هفتنان  
 دی در برده چو کویک ناخانی یوقای کدردکیت بنایه نغزانی با  
 ستم دینان شش امان که چون هر دو مقام مابلر کدک شونید امانه در دینا  
 حاصل اید ملرب بر شرف نغز اناز کند نوزدنر کوشن بولک اغان کند  
 کفتم صنما ناع کرانیه پوزنایه بکرانده شتران کند شتران است  
 جاعه ریک زاصفیان دن نکوله است و سلک چو باغشا ذکر دن  
 بکدل شود کرایه من هر دو حاصل عجانا مد که بکم هم شغل ک  
 از هر دو کرد اشکانا دو چشم بولسلک و سینه بودن روز اصل بر بوق  
 عراق و کویک املاسلانابه چرودح انراست با اربا ملانابه نیکست  
 رها و عاملا شهنشاهم باخاشی بن بیدد نشان مولانا کوی قزنبی  
 کاشفاد انبیس بود دینیان دوزنده مقام و شش امان کهنلرت ناهان

کویک

کراهنک مکی بچاز زاصفیان نظری جانم عرافاناز نازار نکولد  
 برده رهاقی بند بوسلک سسقی صفت برار امان شونید دنایه  
 کویک باش دنا مقام بشتاف بنوا پرکان کوشن ناز برده نوزدنر سلک  
 دشمنار بکوشن ان شنوان کویک که کرد در است بجا سبت ده و دینا  
 دشش امان باب چهارم دینیان هفتاد مجله اول از قول خواجه عبدالقادر  
 ملاقه چر شویان اصول پرده کشای فاشه ضرب ترک ضربای ایلدنا  
 سخن چنبر یا شملر بختان افر ما پت ایش و دودویم شملر  
 امج و اصله در مقبل دویک چر ساضر بصر بلغع نیش قطعاً  
 دایچه کفتم قرح شاهنامه است بکلام قرح پس فان امده عولون ش  
 مدعه بکرماع دودو دنان جمله نایک کویک بلات دینیان  
 اصول قديم ان قول حکیمان انا جمله هفتاد اصولی کردنیا نقاب چپا ش  
 شترانی اخلاط فلندی ضرب القدم زده پانه خادی سماعی  
 باب و بحر اصولی که غلام شادی نوشنده فاشه ضرب ترک ضرب ایلدنا  
 سخن چنبر یا شملر خفیف افر ما پت دودویم شملر امج کویک  
 امج صغیر اصله در دویک چار ضرب ضرب بلغع شاهنامه دینا





در برده نهاری مناجات گفتی حضرت زاور در پیش حضرت زور خاوند  
حضرت محمد مه م در برده نهاری تلاوت فرمود و حضرت امیرالمومنین علی در  
مجم قرآن را در حضرت روح نامه نگاه کرده حضرت را بر او پیش  
منزد در مناجات کردی حضرت با دعا علیه روزگت ذمجم در مقام برآید  
مناجات کردی و حضرت بویشت د وقت چاه در عرفان مناجات کردی و حضرت  
دنا هتک خستهی قرآنم نمودی و حضرت با نماز اکثر روز درون خارا قرآن بخوانید  
باب چهارم در بیان آنکه در وقت روز در هر شیعی مقام باید خواند که در  
گوشه های و خوشتر آید باشد بنا بدانت کرد وقت آنجا که انداخت  
و در ابدا و ج در ها وی و فرزند عربی در وقت چاش کامران و حضرت  
دنا هت و کرد آینه در وقت چاشن بلند بخواند نهفتهم بنویسند نگار  
و در وقت پیشین سرگاه و مغربی کرد آینه در نماز و نماز نیز و پیشین  
و چهارگاه و سجاد رکوع در وقت عصر نهاری بشنود که استخوان در  
شام عثمانی وارح و زا برود در وقت خفتن بوسلک و شامه اسلام و در یک  
بیان در وقت خواب یک شهماوند نکول و سجاد فقیر شبیه او و نهاری در  
وقت صبح نشسته و چنگاد دیگر بیا بیا است که هر زمانه خوشتر آید که کشت

ه

طایفه منسوبیت بدین سوال راست آید اول هم سرگاه از برای پیاده چها آید  
از برای مردم هند حقیقی دوگاه از برای نان و نودنا از برای مردم ندم خلف  
عراف از برای مردم خراسان خزان و چهارگاه از برای مردم سنیزا و پیچکا و پیشین  
ان برای مردم شرح چیز عشاق و نوا از برای مردم سفید پسر سرگاه حجاز از برای  
مرد کوه سال از نکول و نبر نیز از برای مردم جواهر نایب از نر و دادا بداند  
این سخن حسن سلو له انطا بفرسانند و خوانند و صاحبان بفرمان باید که بنا  
با کبر در پیشوند بفرمانای خوش بکار بند و بیو بشد با طمان است باشند عدد  
مردم آظهار برایشان بخود نکند عدد رخا نر که هر کس که عمر کنند عدد ست قد  
دیبه تا که زانده هر چیزی را مردم بیکار نشینند که اول کرم دیبه باشد فقیر  
و دیگر باید که هر روز به خبری یاد دیگر و چیز هم مردم با دهنده نامکله اشان یاد  
دا کرد بچلیب ده خون بکنند با بد چون پیرودنا بدخل زوش کند اگر بچلیب  
برود دخل در همه ما نشان نکند عدد رکوعه باشد مکرر سنا زانوار  
که نادر کوشنای مردم خوش اپد یک نفر نهر چند دسه مرتبه زانوار نیوز  
بیشتر شود چهل که نعره زود در گوش خا کبر شود و دوا و وسه پیش دوا کر صفا  
این سخن خوانند و کوبنده باشد باید که از خال خال غدا بخورند و جاع کز کند

و باید پیوسته باشا بپایه بره و در دستگیران را بر دانه در کف  
بکشند هم استقیم علی القاع که درین دو نام است صغیر و صغیر است  
ساز و سوزن بگوید انداز اصلی دست پر و زود و صغیر را با اهل عام الفتن  
و شراط اینکار بسیار است چنانچه خصصا درین کتاب کشف نام سان ها و صغیر  
سپارند بعضی صغیر را به طبعی شده عویله در کف با دست در آن صغیر  
با بار کوه سرخاندان است پر و زود با صغیر و زود آنها خارج شق نام  
ناقص و صغیرها فی نبات مه نایب از کات بلبلان طوطک چکوب و باب

عود چه ارغنون برید هم طوسی کنکوه سان های فاضلند

متن لرزان که فی علم موسیقی پیدا ذل الطلیعه نزع

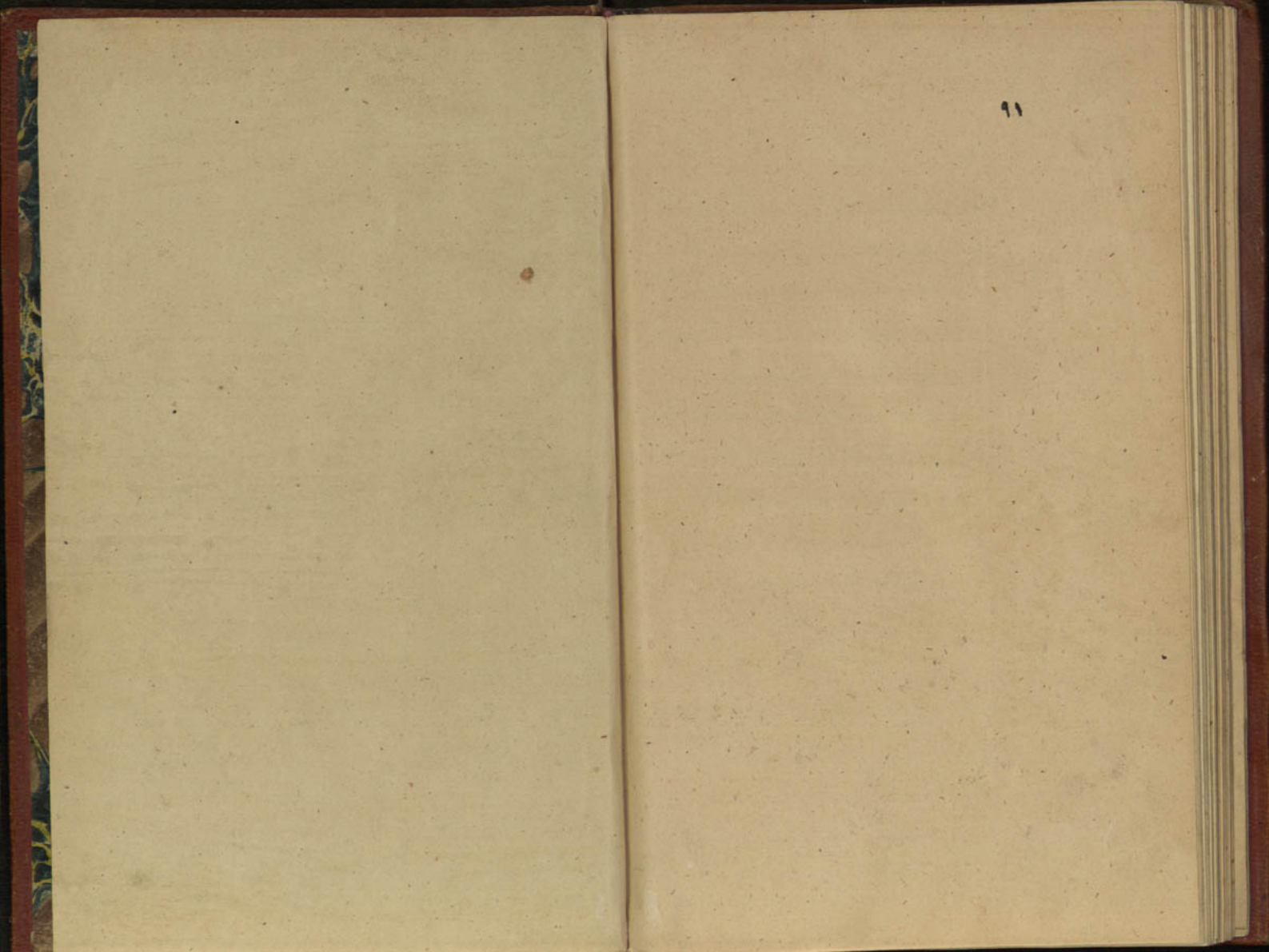
علو عید الرحمن لفرید که همی دار الخلد

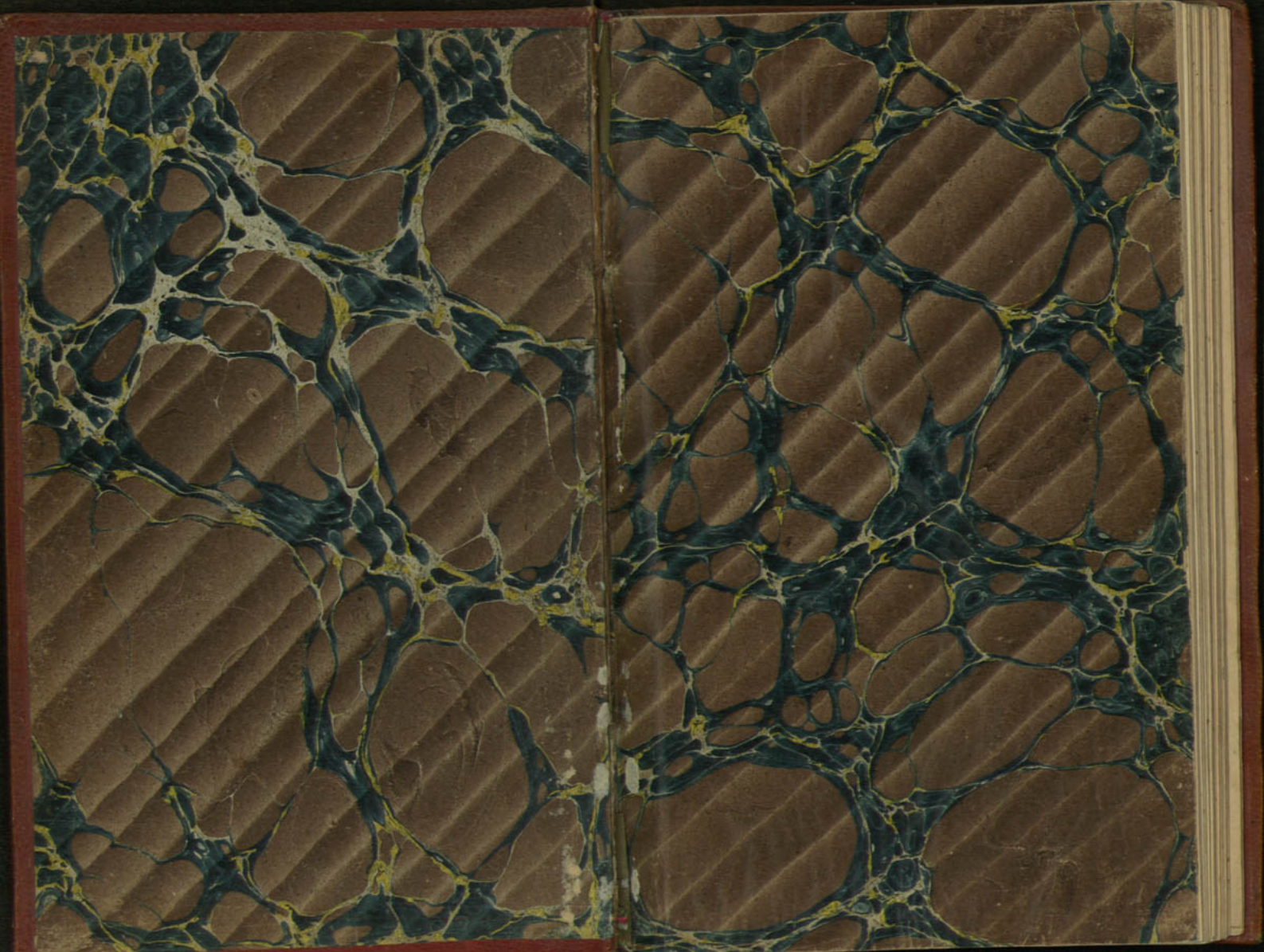
طهران فی کما ان حدانی و عشرین

شهر زاد اول شاندر من هفت

۱۳۱۳







فہرست